

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد چهاردهم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



فهرست مطالب

- ۱) ویلچر نشین سرزمین هنر ، (رضا افشارپور)
- ۲) دختری بدون دست با کمر بند مشکی در تکواندو
- ۳) ساره جوانمرد (ورزشکار معلول)
- ۴) ملیحه چراغی ، کارشناس ارشد روانشناسی (نابینایی)
- ۵) «نگاه» گروه موسیقی معلولان ایرانی
- ۶) یدالله قربعلی نجف آبادی ، دبیر آموزش و پرورش استثنایی (نابینایی)
- ۷) عبدالواحد اسماعیل پور، نابینایی که توانست با لب هاش خط بریل را بخواند
- ۸) فرشته امرایی ، معلم (معلول جسمی - حرکتی)
- ۹) محمد رضا شاهی ، معلول جسمی و حرکتی، کارشناس زبان و ادبیات انگلیسی و مترجم
- ۱۰) سهیل معینی ، نابینا، مدیر مسئول روزنامه ایران سپید و رئیس هیئت مدیره انجمن باور
- ۱۱) سیده مهتاب نبوی ، نویسنده (از داشتن هر دو دست محروم)
- ۱۲) هما هماوندی (نابینایی)
- ۱۳) طاهره جوان (سوختگی)
- ۱۴) حجت الاسلام لطفعلی باقریان دهقی، نابینا
- ۱۵) لیلا حسین زاده (پزشک معلول جسمی - حرکتی)
- ۱۶) حسین اروج زاده (زندگینامه خودنوشته)
- ۱۷) احمد دو دست ندارد ، فاطمه دو پا ؛ خانواده داریم پس همه چیز داریم
- ۱۸) اعظم عزیزی ، هنرمند معرق کار معلول جسمی حرکتی

- (۱۹) امیر قلی امینی ، یکی از نخستین روزنامه نگاران معلول
- (۲۰) حجت اله یوسفی ، از ناحیه دو پا معلولیت جسمی حرکتی ، وشاغل در سازمان جهاد کشاورزی
- (۲۱) مصاحبه با رویا مداح، کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان
- (۲۲) سید محمد موسوی، رییس هیئت مدیره کانون معلولین توانا قزوین
- (۲۳) حاج صدراله عاشوری، چهره مطرح و دوست داشتنی ۸ سال دفاع مقدس
- (۲۴) «عباس ساکی» جانباز ۷۰ درصد (نخاعی)
- (۲۵) محمدرضا گورابزاد، دنیای من کتاب هایی هستند که حرف می زنند (نابینایی)
- (۲۶) ۵ توصیه روان شناسی به خانواده های دارای معلول
- (۲۷) آرتور اشی ، " قهرمان تنیس ویمبلدون (مبتلا به بیماری ایدز)
- (۲۸) از یک گل بهار درست کنید
- (۲۹) تلخ و شیرین های یک زندگی شگفت انگیز (رضا و ژیلا)
- (۳۰) آنتونی روبلز ، کشتی گیری با یک پا
- (۳۱) آینده روشن ، بیماری دیستروفی عضلانی دوشن
- (۳۲) نقش رسانه ها در خلق تصاویر معلولیت

ویلچر نشین سرزمین هنر

(رضا افشارپور)

متن زیر نوشته ای از سعید مجردی مدیر سایت اینترنتی مغان ارس است که در خصوص رضا افشارپور همکار هنرمند نوشته شده است. افشارپور که یک معلول هنرمند است ، فعالیت‌های قابل توجهی در مقوله هنر داشته و با پشتکار و همت خود موفقیت‌هایی را به دست آورده است. این متن که به مناسبت ۱۲ آذر روز جهانی معلولان نوشته شده بود ، با تاخیر به دفتر نشریه واصل شد. اما به دلیل اهمیت موضوع و تقدیر از این همکار پر تلاش آن را درج می کنیم.

سرزمین ویلچر نشین

متن زیر نوشته ای از سعید مجردی مدیر سایت اینترنتی مغان ارس است که در خصوص رضا افشارپور همکار هنرمند نوشته شده است. افشارپور که یک معلول هنرمند است ، فعالیت‌های قابل توجهی در مقوله هنر داشته و با پشتکار و همت خود موفقیت‌هایی را به دست آورده است. این متن که به مناسبت ۱۲ آذر روز جهانی معلولان نوشته شده بود ، با تاخیر به دفتر نشریه واصل شد. اما به دلیل اهمیت موضوع و تقدیر از این همکار پر تلاش آن را درج می کنیم.

اخیراً در تیریز کتابی تحت عنوان "مکت" منتشر شد که بخشی از آن کتاب ۱۲۵ صفحه‌ای به معرفی ۳۶ نفر از معلولان آذربایجان شرقی می پردازد. در بین این عزیزان هنرمندی می درخشد که اینجانب به چند دلیل پیشنهاد معرفی نامبرده را در آن نشریه می کنیم: ۱ - نویسنده بخش اعظم این قسمت (۳۵ صفحه) از ۱۲۵ صفحه را با توجه به فعالیت‌های فراوان فرهنگی وی به ایشان اختصاص داده است.

اخیرا در تبریز کتابی تحت عنوان "مکت" منتشر شد که بخشی از آن کتاب ۱۲۵ صفحه ای به معرفی ۳۶ نفر معلولان آذربایجان شرقی می پردازد. در بین این عزیزان هنرمندی می درخشد که اینجانب به چند دلیل پیشنهاد معرفی نامبرده را در آن نشریه مینمایم

۱ - نویسنده بخش اعظم این قسمت (۳۵ صفحه) از ۱۲۵ صفحه را با توجه به فعالیت های فراوان فرهنگی وی به ایشان اختصاص داده است

۲ - نامبرده کارمند رسمی مدیریت درمان تامین اجتماعی استان است و در درمانگاه شماره یک تبریز خدمت میکند

۳ - بیمه شدن هنرمندان در ایران برای اولین بار با تلاش نامبرده صورت گرفت. مرحوم استاد عاشیق علی فیض الهی وحید چند روز قبل از فوت در آخرین مصاحبه خود ، در جواب خبرنگاری که پرسیده بود : - آیا خبر دارید که اخیرا" عده ای از هنرمندان برای اولین بار توسط مدیر عامل تامین اجتماعی بیمه شده اند ؛ گفت : بیمه شدن هنرمندان را با شادی استقبال کردم ، ولی قبل از ایشان سرپرست و رئیس ما - افشار- که خود از کارمندان تامین اجتماعی است چندین هنرمند را بیمه کرده بود.(متن کامل این مصاحبه چند سال پیش در آتیه تحت عنوان گپی خودمانی با مرحوم عاشیق علی فیض الهی وحید چاپ شد.)

۴ - از بین بیوگرافی این ۳۶ نفر افشار تنها کسی است که مطالب خود را با استناد ارائه داده است.

اینک با توجه به موارد گفته شده خواهشمند است زندگینامه زیر به مناسبت ۱۲ آذر (روز جهانی معلولین) در تامین درج شود.

این نوشته بدون تردید تشریح فرآیند تصمیم و فرآیند شکل گیری شخصیتی قوی و ممتاز است که بدون توجه به نقص عضو و معلولیت خاص که از سیزده سالگی گریبانش را گرفته

است ، اکنون مردی ۴۸ ساله و دارای توانایی های برتر است و به فرازهای بلند موفقیت دست یافته است.

**این معلول توانا و هنرمند
تبریزی در سال ۱۳۷۳ به
دلیل تلاش های خستگی
ناپذیرش از دیده ها پنهان نماوند
و با دعوت بهزیستی استان به
سمت مشاور امور فرهنگی -
هنری مدیر کل بهزیستی
منصوب شد**

چنین به نظر می رسد که رضا افشارپور (افشار) در حالی که از مشکلات جسمی که مختص معلولان است رنج می برد، توانسته است با سوار بر مشکلات به ابتکارهای ویژه ای هم در عرصه هنر، فرهنگ، و موسیقی دست یابد. این هنرمند شاعر، نویسنده و کارگردان در سابقه هنری خود گویندگی رادیو را نیز تجربه کرده است و از صدای دلنشین و تاثیر گذاری نیز برخوردار است.

افشار فرزند محله پل سنگی تبریز در خیابان فارابی دیده به جهان گشود و اکنون آوازه اش به اقصی نقاط کشور عزیزمان ایران و نیز به برخی از کشورهای دیگر رسیده است. در کتاب "مکت" نویسنده سرکار خانم پروین پناهی که خود دچار ضایعه نخاعی است، در باره این هنرمند تبریزی مکتی زیبا کرده است و به تشریح موفقیت های وی پرداخته و زوایای پیشرفت و رشد وی را ترسیم کرده است. "رضا افشار مؤسس و بنیانگذار کتابخانه ملی - مردمی، انجمن ادبی و بزرگترین گروه هنری کشور به نام نامی محمد فضولی می باشد" (کتاب مکت - پروین پناهی ص. ۶۱).

نمایشنامه طنز "گجیل قاپیسی" که به عنوان اولین درام موزیکال در بین ترک زبانان ایران مطرح است، دستاورد فرهنگی این هنرمند تبریزی است که احساس را با هنر تلفیق کرده و به ارزیابی واقعیات پرداخته است.

شعرایی نظیر یالقیز در نغمه های انجمن، اویاق در فضولی اوجاقی و استاد حاج موسی هریسی نژاد در قصیده فضولی به توصیف این هنرمند توانا چکامه هایی سروده اند. رضا افشارپور در سال ۱۳۷۱ به استخدام مدیریت درمان سازمان تأمین اجتماعی درآمد و ماجرای استخدام خودش را در قالب نمایشنامه ای به نام "آتلمیش" به روی صحنه آورد. در مکت در این باره نوشته شده است: "نکته جالب توجه این که پس از استخدام پرجنجال وی، افشار در مراسم روز جهانی معلولین چگونگی استخدام خود را در قالب نمایشنامه ای به نام "آتلمیش" در حضور مدیر کل وقت امور درمان تأمین اجتماعی استان (دکتر رضا علویزاده) به صحنه برد."

این معلول توانا و هنرمند تبریزی در سال ۱۳۷۳ به دلیل تلاش های خستگی ناپذیرش از دیده ها پنهان نماوند و با دعوت بهزیستی استان به سمت مشاور امور فرهنگی - هنری مدیر کل بهزیستی منصوب شد.

در باره فعالیت ها و تلاش های فرهنگی و هنری افشار در کتاب مکت در صفحه ۷۲ در مصاحبه ایشان با نشریه دانشجویی دینز چنین آمده است: "تشکیل اولین ارکستر رسمی آذربایجانی ویژه خواهران، تأسیس اولین گروه موسیقی رسمی عاشیقلار موسوم به "ساری تل" بنیانگذاری کتابخانه مردمی ملا محمد فضولی، راه اندازی انجمن ادبی فضولی، ضبط و پخش نمایشنامه تلویزیونی "تولکوناغیلی" مخصوص کودکان با زبان ترکی از سیمای مرکز تبریز و... همه و همه با همت والای فرهیخته فرهنگی و هنرمند دلسوخته این مرزوبوم رضا افشارپور متخلص به افشار انجام گرفت."

امید که بتوانیم ایستادن را از این مردان نشسته بیاموزیم و در پیج و خم حجره های علم و دانش و ویلچر نشینان عرصه هنر به پای سخنان حکیمانه ایشان که با تن شکسته، اما قلبی استوار و ایمانی محکم در میدان عمل بر زبان جاری می سازند، بنشینیم و برخاستن را بیاموزیم.

**امید که بتوانیم ایستادن را از این
مردان نشسته بیاموزیم و در پیج و
خم حجره های علم و دانش و ویلچر
نشینان عرصه هنر به پای سخنان
حکیمانه ایشان که با تن شکسته،
اما قلبی استوار و ایمانی محکم در
میدان عمل بر زبان جاری
می سازند، بنشینیم و برخاستن را
بیاموزیم**

چنین بنظر میرسد که رضا افشارپور (افشار) در حالیکه از مشکلات جسمی که مختص معلولان است رنج می برد توانسته است با سوار بر مشکلات به ابتکارات ویژه ای هم در عرصه هنر، فرهنگ، و موسیقی دست یابد.

این هنرمند شاعر ، نویسنده و کارگردان در سابقه هنری خود گویندگی رادیو را نیز تجربه کرده است و از صدای دلنشین و تاثیر گذاری نیز برخوردار است.

افشار فرزند محله پل سنگی تبریز در خیابان فارابی دیده به جهان گشود و اکنون آوازه اش به اقصی نقاط کشور عزیزمان ایران و نیز به برخی از کشورهای دیگر رسیده است. در کتاب مکث نویسنده سرکار خانم پروین پناهی که خود دچار ضایعه نخاعی است در باره این هنرمند تبریزی مکثی زیبا کرده است و به تشریح موفقیت‌های وی پرداخته و زوایای پیشرفت و رشد وی را ترسیم کرده است. " رضاافشار موسس و بنیانگذار کتابخانه ملی - مردمی ، انجمن ادبی و بزرگترین گروه هنری کشور به نام نامی محمد فضولی می باشد " (کتاب مکث - پروین پناهی ص. ۶۱).

نمایشنامه طنز " گجیل قاپیسی " که به عنوان اولین درام موزیکال در بین ترک زبانان ایران مطرح است، دست آورد فرهنگی این هنرمند تبریزی است که احساس را با هنر تلفیق کرده و به ارزیابی واقعیات پرداخته است. شعرایی همانند یالقیز در نغمه های انجمن ، اویاق در فضولی اوجاقی و استاد حاج موسی هریسی نژاد در قصیده فضولی به توصیف این هنرمند توانا چکامه هایی سروده اند.



رضا افشارپور در سال ۱۳۷۱ به استخدام مدیریت درمان سازمان تامین اجتماعی درآمد و ماجرای استخدام خودش را در قالب نمایشنامه ای به نام " آتیلیمیش " به روی صحنه آورد. در مکتب در این باره نوشته شده است: " نکته جالب توجه این که پس از استخدام پرجنجال وی ، افشار در مراسم روز جهانی معلولین چگونگی استخدام خود را در قالب نمایشنامه ای به نام " آتیلیمیش " در حضور مدیر کل وقت امور درمان تامین اجتماعی استان (دکتر رضا علویزاده) به صحنه برد. "

این معلول توانا و هنرمند تبریزی در سال ۱۳۷۳ به دلیل تلاشهای خستگی ناپذیرش از دیده ها پنهان ماند و با دعوت بهزیستی استان به سمت مشاور امور فرهنگی هنری مدیر کل بهزیستی منصوب شد.

در باره فعالیتها و تلاشهای فرهنگی و هنری افشار در کتاب مکتب در صفحه ۷۲ در مصاحبه ایشان با نشریه دانشجویی دنیز چنین آمده است " تشکیل اولین ارکستر رسمی آذربایجانی ویژه خواهران ، تاسیس اولین گروه موسیقی رسمی عاشیقلار موسوم به " ساری تئل " بنیانگذاری کتابخانه مردمی ملا محمد فضولی ، راه اندازی انجمن ادبی فضولی ، ضبط و پخش نمایشنامه تلویزیونی "تولکوناغیلی" مخصوص کودکان با زبان ترکی از سیمای مرکز تبریز و... همه و همه با همت والای فرهیخته فرهنگی و هنرمند دلسوخته این مرزوبوم رضا افشارپور متخلص به افشار انجام پذیرفت. "

امید که بتوانیم ایستادن را از این مردان نشسته بیاموزیم و در پیچ و خم حجره های علم و دانش و ویلچر نشینان عرصه هنر به پای سخنان حکیمانه ایشان که با تن شکسته اما قلبی استوار و ایمانی محکم در میدان عمل بر زبان جاری می سازند بنشینیم و برخاستن را بیاموزیم.

بدین سان مردان و زنان بزرگی را که بر ویلچرهایشان نشسته اند و به دورنمای روشن حیات امیدوارند در یابیم و از دستانشان بگیریم و نگذاریم شمع وجودشان در هجران توجه ما بتدریج به خاموشی گراید.



منبع:

- نشریه ی داخلی سازمان تامین اجتماعی (تامین)، صفحه ی ۱۱، ستون گفتگو، ضمیمه ی شماره ی ۶۴۳

<http://www.baleparvaz.com/blog/419/> /ویلچر-نشین-سرزمین-هنر

دختری بدون دست با کمر بند مشکی در تکواندو

به گزارش تکناز نام این دختر شیلا Radziewicz است و بدون دست به شکل طبیعی متولد شده است. پزشکان مطمئن بودند که او می تواند زنده بماند اما آنها میدانستند که او هرگز قادر به انجام کارهایی که بقیه انجام می دهند نخواهد بود.

این در حالی است که او با پشت کار و تلاش توانسته است کمر بند سیاه خود را در تکواندو و البته در سن ۳۲ سالگی بگیرد که نشان از شجاعت و عزم راسخ وی برای رسیدن به این هدف خود دارد.





<http://www.njavan.com/forum/showthread.php?181579--دختری-بدون-دست-با-کمربند-مشکی-در-تکواندو-!-تصاویر&p=621760#post621760>

ساره جوانمرد



ساره جوانمرد: تغییر نگاه مردم به معلولان مهمترین هدف من است
تهران - ایرنا - دارنده عنوان **بهترین ورزشکار زن سال ۲۰۱۴ آسیا** می گوید: باید نگاه
جامعه به معلولان تغییر کند و ایجاد تغییر در جامعه را مهم ترین رسالت زندگی و حضورش
در میادین آسیایی و جهانی عنوان کرد.

ساره جوانمرد در گفت و گو با ایرنا گفت: همیشه به این مساله اشاره کرده ام و بار
دیگر تا کیدمی کنم از اینکه می توانم مدال های خوشترنگ کسب کنم تا پرچم ایران و
سرود ملی کشورم طنین انداز شود، بسیار خوشحالم اما هدف نهایی من کسب این مدال
های رنگارنگ نیست.

دارنده دو مدال طلای بازیهای پارا آسیایی ۲۰۱۴ این چنین خاطرنشان کرد: **بزرگترین و
مهمترین رسالت من در زندگی تغییر نگاه ترحم آمیز مردم به معلولان است**، زیرا بسیاری

از افراد سالم ، معلولان را به دلیل محدودیت های جسمی ناتوان تصور می کنند که این کاملاً اشتباه است.

این تیرانداز ۳۰ساله کشورمان گفت: بسیاری از معلولان توانمندتر از افرادی هستند که به ظاهر سالمند و امیدوارم روزی برسد که مردم ایران نیز مانند بسیاری از کشورها به معلولان نگاهی بدور از ترحم داشته و تمامی این تفکرات بد و خام در خصوص معلولان تغییر کند.

وی در پاسخ به سوال خبرنگار ایرنا که آیا افزایش امکانات برای فعالیت و زندگی معلولان نیز بخشی از این هدف هست یا خیر افزود: اگر دیدگاه جامعه نسبت به معلولان و توانمندی های آنان تغییر کند خود به خود امکانات جامعه برای استفاده بهتر این قشر افزایش می یابد.

دارنده مدال طلای قهرمانی جهان آلمان ادامه داد: بخاطر کسب عنوان بهترین ورزشکار زن آسیا به خود می بالم ، زیرا کسب چنین عناوینی توسط ورزشکاران معلول بویژه زنان، توانمندیهای آنان را برای مردم و جامعه ثابت می کند.

جوانمرد گفت: معلولان درسخت ترین شرایط زندگی کرده و فعالیت های اجتماعی داشته اند، ولی فضای فرهنگی نامناسب و افکار اشتباه شرایط را برای آنان بسیار سخت تر می کند. دارنده مدال طلای جام جهانی لهستان افزود: کسب ۱۲۰ مدال رنگارنگ توسط ورزشکاران معلول در بازیهای پاراآسیایی با تفکر موجود در جامعه و در قیاس با مدال های کسب شده توسط کاروان ورزشی ایران در بازیهای آسیایی نشان از قدرت بیشتر معلولان دارد. *راه اندازی تیراندازی در رشته ۲۵ متر تعداد مدال ها را افزایش می دهد بهترین ورزشکار زن سال ۲۰۱۴ آسیا معتقد است با راه اندازی تیراندازی تپانچه مسافت ۲۵ متر شانس تیراندازان ایرانی برای کسب مدال در پارالمپیک ریو افزایش می دهد.

جوانمرد ادامه داد: اگر ماده ۲۵ متر راه اندازی شود همانطور که تیراندازان توانستند در زمانی کوتاه در ماده ۵۰ متر به آمادگی دست یافته و مدال کسب کنند قطعاً می توانند در پارالمپیک با افزایش مواد، مدال های بیشتری نیز برای کاروان ایران کسب کنند. وی اضافه کرد: کمتر از دو سال تا بازیهای پاراآسیایی ریو باقی مانده است و تیراندازی معلولان هشت مسابقه جهانی در سال ۲۰۱۵ پیش رو دارد که اگر تیم ملی بتواند حداقل سه یا چهار رقابت جهانی شرکت کند به آمادگی بالایی دست خواهد یافت. این تیرانداز ۳۰ ساله با بیان اینکه سهمیه پارالمپیک ریو را تیرماه سال گذشته و در جریان مسابقات قهرمانی جهان آلمان کسب کرده است، گفت: سه مسابقه جهانی تیراندازی از مجموع هشت مسابقه، رقابت های توزیع سهمیه المپیک است و تیراندازان ایران این فرصت را دارند تا تعداد بیشتری سهمیه برای المپیک ۲۰۱۶ کسب کنند. جوانمرد گفت: برای حضور قدرتمند در بازیهای پاراآسیایی اینچئون هفت ماه تمرینات منظم را پشت سر گذاشتیم و بعد از یک استراحت کوتاه، از هفته گذشته رقابت های آزاد تیراندازی آغاز شده که طی پنج مرحله ادامه دارد.

وی ادامه داد: علاوه بر رقابت های آزاد تیراندازی، رقابت های لیگ تیراندازی نیز در سه مرحله برگزار خواهد شد که حضور در این رقابت ها می تواند به آماده سازی بازیکنان ملی پوش کمک بسزایی داشته باشد.

****از عملکردم در سال ۹۳ راضی ام**

دختر تیرانداز ایرانی گفت: از عملکردم در سال ۹۳ راضی هستم زیرا توانستم در ۳ رویداد مهم این سال چهار مدال طلا بدست آورم.

به گفته وی مدال طلای رقابت های قهرمانی جهان در آلمان، مدال طلای جام جهانی لهستان

و دو مدال طلای مواد ۱۰متربادی و ۵۰ متر خفیف بازیهای پاراآسیایی دستاوردش در سال ۹۳ است.

جوانمرد علاوه بر تحصیل در مقطع کارشناسی مدیریت بازرگانی ، به عنوان کارمند قراردادی سابقه بیش از چهار سال همکاری با اداره کل تربیت بدنی استان فارس را دارد. وی درخصوص فعالیت های اجتماعی اش گفت: قرار بود مسئولان شرایط را برای اشتغالزایی قهرمانان آسیا و جهان فراهم کنند اما پس از گذشت چند سال این موضوع درپیچ و خم کارهای اداری گم شده هیچ صحبتی دراین خصوص نمی شود. تیرانداز جوان کشورمان اظهارامیدواری کرد تامدیران کشورومسئولان ورزش امکانات و شرایط بهتری برای تحصیل و کار ورزشکاران و قهرمانان ورزشی فراهم کنند. وی همچنین گفت: در صورتی که ورزشکاران وقهرمانان ورزشی شغلی داشته باشند می توانند بدون دغدغه به فعالیت های ورزشی شان پرداخته و موفقیت های بیشتری برای کشور فراهم کنند.

ساره جوانمرد سال ۱۳۶۳ با معلولیت مادر زاد از ناحیه پا در شهرستان شیراز متولد شد، وی چهارمین دختر از پنج فرزند خانواده است و کسب چند مدال رنگی در پارالمپیک ۲۰۱۶ برزیل نیز یکی از اهداف کوتاه مدت وی محسوب می شود.

منبع: خبرگزاری ایرنا؛ سایت کانون معلولان توانا، ۳ آذر ۱۳۹۳

ملیحه چراغی



ملیحه چراغی دختری ۳۳ ساله از **نابینیان** (از ما می خواهد او را روشندل خطاب نکنیم) موفق شهر قم است ؛ او هم اکنون دارای مدرک کارشناسی ارشد روانشناسی است و در بخش مشاوره سازمان بهزیستی استان قم فعالیت می کند. در این گفتگو ابعاد مختلف زندگی یک دختر نابینا را کنکاش کرده ایم ؛ با ما همراه باشید.

خانوم چراغی قبل از ایام عید می خواستم این مصاحبه را ترتیب دهم اما گفتم شاید قصد مسافرت داشته باشید ؛ عید امسال مسافرت رفتید ؟

من خیلی مسافرت و سفر را دوست دارم. دوبار در سال به مسافرت می روم و سعی می کنم استان های ایران را گردش کنم و یکی از شهرهایی که بیشتر برای سفر انتخاب می کنم مشهد است.

اخيراً به چه شهرهایی سفر کردید ؟

سال ۹۰ به شهرهای مشهد ، دزفول ، آبادان و اهواز سفر کردم.

شلمچه و مناطق جنگی جنوب هم رفتید ؟

شلمچه هم رفتم اما فضایش غمناک و سنگین بود و از دوستم که مرا همراهی می کرد خواستم که آنجا را ترک کنیم.
خانوم چراغی متولد چه سالی هستید ؟

۱۶ بهمن ۱۳۵۹

نابینایی شما مادرزادی است ؟

نه ؛ در زمان کودکی فشار چشم هایم افزایش پیدا کرد و چون در آن زمان قطره های کنترل فشار چشم کمیاب بود ، باعث نابینایی ام شد.
تصاویری از بینایی تان در دوران کودکی به یاد دارید ؟

نه ؛ من در دوسالگی نابینا شدم و هیچ خاطره ای قبل از آن به یاد ندارم.

فکر نمی کنید اگر از دوران بینایی تان چیزی یادتان بود امروز بهتر محیط اطرافتان را حس می کردید ؟

نه ؛ فکرمیکنم از ابتدا نابینا بودن بهتر است چون راحت تر می توان به نابینا بودن عادت کرد.

خانوم چراغی از تحصیلاتتان بگویید ، تحصیلات مقطع ابتدایی و راهنمایی را در کجا گذرانید ؟

دوره ی دانش آموزی را در مدرسه نابینایان تهران به پایان بردم.

دوره ی دانشگاه را در کدام شهر سپری کردید ؟

مقطع کارشناسی را در رشته ی روانشناسی عمومی در دانشگاه پیام نور قم به پایان بردم ، البته در تهران هم قبول شده بودم اما چون از دوره ی ابتدایی در تهران بودم دوست داشتم کارشناسی را نزدیک خانواده و در قم باشم ، کارشناسی ار شد را هم در دانشگاه اراک گذراندم.

رفت و آمد به اراک سخت نبود ؟ کسی شما را در رفتن به دانشگاه همراهی می کرد ؟ دوره ی فوق لیسانس دو روز در هفته و به تنهایی به اراک می رفتم.

با اتمام تحصیلاتتان در صدای مشاور بهزیستی فعالیت می کنید، از شروع کارتان در این سازمان بگویید.

من از ۲۳ تیرماه ۱۳۸۷ رسماً کارم را در صدای مشاور بهزیستی آغاز کردم. استخدام شدید ؟

نه متأسفانه قراردادی و روزمزد فعالیت می کنم.

چطور خودتان دفتر مشاوره راه اندازی نمی کنید ؟
به نظر توانمند می رسید.

فعلاً که امکانپذیر نشده ؛ شاید به این دلیل که مردم فکر می کنند مشاهده ظاهر در روانکاوی تأثیر زیادی دارد ،البته نه این که بی تأثیر باشد اما فکر می کنم بدون مشاهده ی ظاهر فرد و پرسش و پاسخ می توان این خلأ را پر کرد.

کسانی که با شما در صدای مشاور تماس می گیرند متوجه می شوند شما نابینا هستید ؟

نه به هیچ وجه به آن ها نمی گویم ،البته در یک مورد دو یا سه سال پیش مادری تماس گرفت که فرزندش ضعف بینایی داشت و از این قضیه ناراحت بود ؛ وقتی به او گفتم که من نابینا هستم باور نمی کرد.

راستی شما چرا رشته ی روانشناسی را انتخاب کردید ؟

نابینایان اغلب باید رشته ی علوم انسانی را در دوره ی دبیرستان انتخاب کنند ؛ چرا که کتاب های گویا در دسترس شان می باشد و برخلاف رشته ی ریاضی که آمار و ارقام و رسم جدول است اما در رشته ی علوم انسانی نیاز به دیدن و کارهای عملی کمتر است و نابینایان راحت تر می توانند در این رشته تحصیل کنند.

(در این لحظه تلفن همراه ایشان زنگ می خورد ،بعد از اینکه پاسخ می دهند ادامه می دهیم.) شما چطور با تلفن همراه تان پیامک مینویسید ؟

گوشی من مجهز به سیستم گویاست و هر حرفی را که تایپ کنم به صورت گویا بیان می شود . (برای نشان دادن کلمه ی سلام را برایم تایپ میکند).

خانوم چراغی می بینم ساعت مچی هم به دست دارید .چطور با این ساعت متوجه زمان می شوید ؟

با لمس کردن می توان زمان دقیق را متوجه شوم . (با دست شیشه ی روی ساعت را بالا می زند و با لمس کردن عقربه های ساعت ؛ زمان را می خواند).

تلویزیون هم تماشا میکنید ؟

بله؛ مثلاً برنامه های «خنده بازار» و «۹۰» را دنبال می کنم .من به ورزش علاقه ی زیادی دارم اغلب مربی های ایرانی و خارجی را می شناسم .مسابقات المپیک – جام جهانی – جام ملت های آسیا را دنبال می کنم . در مسابقات پیش بینی هم بارها و بارها برنده شده ام .

این برنامه چون به حواشی مسابقات فوتبال می پردازد نیاز دارد که حتماً صحنه ها را دید ، شما چطور متوجه صحنه ها می شوید ؟

در این مواقع اگر کسی کنارم باشد از او می پرسم و اگرهم تنها باشم معمولاً با دقت بیشتر به صحبت ها و توضیحات مجری متوجه صحنه می شوم .

طرفدار تیمی هم هستید ؟

بله ،من استقلالی ام حتی وقتی به نمایشگاه مطبوعات می روم حتماً به غرفه ی روزنامه های استقلال هم سر می زنم .

صحبت از روزنامه شد.راستی برای نابینایان روزنامه و یا مجله ای با خط بریل برای نابینایان چاپ می شود ؟

بله ، روزنامه ی «ایران سفید» و ماهنامه های «بشری» و «علم و فرهنگ» با خط بریل برای نابینایان چاپ می شود و در اختیار ما نیز قرار می گیرد .

اخبار مورد علاقه تان در این روزنامه و مجلات منتشر می شود ؟

نه ؛ منبع اصلی اخبار و اطلاعات من صدا و سیماست.

گویا خیلی به رادیو و تلویزیون علاقه دارید ؟

من از بچگی آرزو داشتم گوینده و مجری صدا و سیما باشم . بخاطر همین هم خیلی زیاد به رادیو گوش می کنم و حتی با بسیاری از مجریان صدا و سیما ارتباط دارم . ۳۵ بار هم از برنامه های مختلف رادیویی هدیه گرفته ام . در جشنواره ی جوانه ۱ رادیو جوان شنونده ی برتر شناخته شدم . چندبار هم به برنامه های مختلف رادیو و تلویزیون دعوت شدم .

حالا اگر اجازه دهید کمی هم به حیظه زندگی شخصی شما وارد شویم . چه معیارهایی برای ازدواج دارید ؟

من معیار سختی ندارم اما نمی دانم چرا تا این سن مجرد ماندم ؛ شاید عقل مردم به چشمشان است البته من ادعا نمی کنم آدم موفق هستم اما هم کار دارم ، هم خانه دارم و هم خانواده ی نجیب و خوبی دارم .

به هر حال معیارهای اولیه برای انتخاب همسر مدنظر دارید ، از این معیارها بگویید . اولین معیارم اعتقادات مذهبی است . من آدم مذهبی صرف نیستم و متعادل هستم اما دوست دارم کسی در کنارم باشد که به میزان خودم مذهبی باشد و به نماز اول وقت و اعتقادات مذهبی ایمان داشته باشد . من دوست ندارم با مرد وابسته به خانواده ؛ خسیس ؛ خودشیفته ؛ شکاک ، افسرده و معتاد ازدواج کنم و توصیه هم می کنم که با چنین مردهایی ازدواج نکنید .

آیا مدرک تحصیلی همسر آینده تان برای شما مهم است ؟

نه؛ با شعور بودن و از همه مهم تر خوش اخلاقی اش برایم مهم تر است.

دوست دارید همسر آینده تان مثل خودتان روشندل باشد ؟

چون خودم نابینای مطلق هستم فکر می کنم ازدواج کردن با یک نابینای مطلق برای زندگی مشترک سخت باشد، بیشتر مایل هستم با یک کم بینا ازدواج کنم. راستی چرا مرا روشندل خطاب می کنید ؟ چرا نابینا نمی گوئید ؟
خب فکر کردم شاید به شما بر بخورد.

نه اتفاقاً فکر می کنم هر کسی چه بینا و چه نابینا می تواند روشندل باشد؛ روشندل بودن به انسان خوب بودن است.

شما فرزند چندم خانواده هستید ؟

من فرزند چهارم هستم و خواهر بعد از خودم هم ازدواج کرده و یک فرزند هم دارد.
یعنی زودتر از شما ازدواج کرد ؟

بله من اعتقاد دارم ازدواج نوبتی نیست و هر کسی سرنوشت و تقدیری دارد.
شما چه آرزوهایی دارید ؟

شغل ، ماشین ، خانه و ازدواج

با این حساب فقط یکی از آرزوهایتان برآورده نشده است.

بله اگر ازدواج هم کنم آرزوهایم تکمیل می شود. (می خندد).

الآن در منزل شخصی تان سکونت دارید ؟

بله به همراه پدر و مادرم زندگی می کنم.

آیا در دیوار اتاقتان تابلوی خاصی هم نصب کرده اید ؟

نه اتاق من دارای میز کامپیوتر و رایانه و صندلی و رادیو و تلویزیون است و کمدهای

وسایل شخصی ام را در آن می گذارم.

در اتاق آینه هم دارید ؟

نه چون از آینه استفاده نمی کنم نصب نکردم.

گل و گلدان چطور ؟

در خانه قبلی یک گلدان داشتم اما هنوز برای منزل جدید گلدانی تهیه نکرده ام.

تا حالا از کسی شاخه گلی هدیه گرفته اید ؟

بله یک بار وقتی از سفر حج برگشتم.

پس توفیق زیارت خانه ی خدا هم نصیبتان شده است ؟

بله تیرماه سال ۹۱ مکه بودم؛ دوبار هم به کربلا رفتم.

وقتی کنار کعبه قرار گرفتید چه حسی داشتید ؟ کعبه چه شکلی بود ؟

به دیوار کعبه که دست زدم فکر کنم مرمر بود، صاف و دوست داشتنی و لطیف. یک قسمتی

هم صاف بود می گفتند ناودان طلایی، جای عرفانی ای بود آنجا هم رفتم. می گفتند جایی هم

به نام سنگ حجرالاسود وجود دارد اما چون ازدحام جمعیت زیاد بود موفق نشدم آنجا را

زیارت کنم.

شکل کعبه چگونه به نظرتان آمد ؟

نمی دانم کعبه چه شکلی داشت چون فقط توانستم دیوارهای آن را لمس کنم.
از سفر کربلا بگویید.

سال های ۸۲ و ۸۷ دقیقاً سالروز تولدم در کربلا بودم .دوباری که توفیق سفر به کربلا را پیدا کردم حس کردم شهرهای عراق شهرهای تمیزی نیستند،هرچند بار دوم که رفتیم تمیزتر شده بود.

خانوم چراغی تصورتان راجع به رنگ ها چیست ؟

تصور خاصی ندارم فقط طبق شنیده هایم می دانم که مثلاً رنگ قرمز رنگی تند و رنگ سبز رنگ آرامش بخشی است.

چه تصویری از اسم خودتان دارید ؟

اسمم را خیلی دوست دارم چون «ملیحه» معنای بامزه ای دارد یعنی نمکین.

اسم های مورد علاقه تان ؟

امید و آرمان

خواننده های مورد علاقه تان ؟

رضا صادقی ،محمد علیزاده ،مجید اخشابی و احسان خواجه امیری.
سراسر وجودش انرژی مثبت؛عشق؛مهربانی و خوبی هاست وقت خداحافظی دل کندن از اوسخت شده، از خانوم چراغی جدا می شوم.حس می کنم آشنایی با ایشان چراغی در دلم

روشن می کند که حرارت و روشنایی اش آرامش مطبوعی درمن ایجاد کرده است. حس می کنم با این تجربه می توانم با همه ی وجودم جمله ای را که همواره زمزمه می کنم تفسیر کنم:

خدایا! به من آرامشی عطا کن تا بپذیرم آنچه را که نمی توانم تغییر دهم...

منبع: فاطمه عامری، وبلاگ رادیو جوان، صدای زندگی، ۳ شهریور ۱۳۹۲

«نگاه» گروه موسیقی معلولان ایرانی

«نگاه» یک گروه موسیقی ایرانی است که بیشتر نوازندگان آن افرادی با معلولیت‌های مختلف هستند.



علی کرمی کبیر، سرپرست این گروه اظهار کرد: نوازندگان گروه موسیقی «نگاه» با معلولیت‌های متفاوت کنار هم به اجرای قطعات موسیقی اصیل ایرانی می‌پردازند. وی گفت: انگیزه اصلی تشکیل این گروه نشان دادن توانمندی افراد دارای معلولیت در حوزه موسیقی بود. ما همچنین ارکستری را با این ویژگی که نفرات اصلی آن دارای معلولیت هستند تشکیل دادیم تا با اجرای قطعات موسیقی اصیل ایرانی گامی در جهت اعتلای فرهنگ ایرانی و همچنین نشان دادن توانمندی معلولین در این حوزه برداریم و امید آن داریم با اجرای این گروه در سراسر کشور بتوانیم پیام خود را به جامعه برسانیم. کرمی با معرفی نوازندگان گروه اظهار کرد: استاد فریدون احتشامی، نوازنده تار و مشاور هنری گروه هستند. خود من به عنوان نوازنده تار و سرپرست گروه، دارای معلولیت ضایعه

نخاعی هستیم. هادی نجفی نوازنده بم تار که دارای معلولیت پولیو دست چپ و مشکل حرکتی در دست چپ است.

سرپرست گروه موسیقی نگاه، دیگر افراد گروه را معرفی کرد و افزود: جعفر حسینی نوازنده کمانچه، ناپینا است. محمد علی محمدزاده نوازنده تنبک نیز ناپینا هستند. فریا احمدی نوازنده دف، کمپینا و فرناز احمدی نوازنده سنتور که به دلیل بیماری ام.اس دارای معلولیت حرکتی در پا است. روح‌الله باقری خواننده گروه نیز کمپینا است. به گفته‌ی کرمی، دو نوازنده عود و نی نیز بصورت نوازنده مهمان گروه را همراهی می‌کنند. وی هدف از انتخاب نام «نگاه» برای این گروه را تغییر نگاه جامعه به معلولین و باور توانایی این افراد دانست و گفت: معلولین در همه عرصه‌ها نشان دادند که می‌توانند افتخار آفرین باشند و در حوزه‌های ورزشی، علمی و... همانند افراد تندرست برای کشور افتخار آفرینی کردند. اگر امکانات و بستر حضور پر رنگ آنها در جامعه فراهم شود قطعاً شاهد موفقیت‌های بیشتری از حضور این افراد در همه حوزه‌ها خواهیم بود. کرمی با اشاره به برخی مشکلات این گروه تصریح کرد: مشکلاتی که گروه ما با آن مواجه بود، مکان مناسب برای تمرین بود و تردد اعضای گروه که با توجه به شرایط خاص اعضای گروه و مناسب نبودن محل تمرین کار را با مشکل مواجه کرد، اما افراد گروه با انگیزه و به رغم تمامی این مشکلات تمرین را ادامه دادند و گروه آماده اجرای کنسرت شد. سرپرست «نگاه» ادامه داد: از دیگر مشکلات گروه نداشتن حمایت‌های لازم مالی بود که با حداقل‌ها توانستیم به کار خود ادامه دهیم. در این خصوص باید تشکر ویژه‌ای از استاد فریدون احتشامی داشته باشم که واقعا عاشقانه و صبورانه گروه را همراهی کرد و با حضورش در گروه دلگرمی خاصی به ما داد. همچنین از دکتر مرادخانی، معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز تشکر ویژه‌ای دارم. کرمی با اظهار امیدواری از حمایت‌های مردم و حضورشان در کنسرت گروه نگاه اظهار

کرد: به زودی مکان و تاریخ اجرای کنسرت گروه موسیقی نگاه اطلاع‌رسانی خواهد شد. وی در پایان گفت: امیدوارم بتوانیم به جامعه نشان دهیم که با وجود محدودیت‌های جسمی و حرکتی نیز می‌توان باعث شادی مردم شد و احساس خود را به دیگران انتقال داد و امید آن داریم بتوانیم نگاه جامعه را به معلولیت اصلاح کنیم و توجه آنها را به نیمه پر لیوان که همان توانمندی این افراد است جلب کنیم



منبع: خبرگزاری ایسنا؛ وب سایت معلولین ایران، ۱۳۹۳/۱/۲۱

یدالله قربعلی نجف آبادی



یدالله قربعلی نجف آبادی، نابینا

تاریخ تولد: ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۲

محل سکونت: نجف آباد

ایمیل: ghorb1386@gmail.com

سطح تحصیلات: کارشناسی ارشد ادبیات فارسی

دبیر آموزش و پرورش استثنایی

یدالله قربعلی نجف آبادی در اردیبهشت ۱۳۴۲ در یک خانواده ضعیف و کارگری در شهرستان نجف آباد دیده به جهان گشود. او از همان کودکی با مشکل ضعف بینایی بر اثر

آب سیاه مواجه بود. این بیماری و معالجه نادرست و عدم شناخت آن او را در ده سالگی از نعمت بینایی به کلی محروم کرد.

از سال ۱۳۵۲ به آموزشگاه نابینایان ابابصیر اصفهان رفت و دوره ابتدایی را در آن جا گذراند و سپس برای ادامه تحصیل به یکی از مدارس عادی راهنمایی شهر اصفهان رفت. دوره متوسطه را در اصفهان آغاز کرد ولی از سال سوم دبیرستان به زادگاهش بازگشت و تا پایان تحصیلات متوسطه در رشته اقتصاد در آن جا ماند.



در سال ۱۳۶۲ در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. همزمان به عنوان معلم حق التدریس در شهرستان نجف آباد نخستین کلاس ویژه نابینایان را راه اندازی نمود. سال بعد به استخدام رسمی آموزش و پرورش در آمد. در سال ۱۳۷۰ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد در رشته کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داد.

او علاوه بر تدریس در آموزشگاه‌های نابینایی در مدارس عادی به تدریس ادبیات پرداخت.

در کنار این فعالیت‌ها آموزش به جانبازان نابینای نجف آباد را نیز به عهده داشت. در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شد.

او علاوه بر آموزش نابینایان در خصوص آموزش خط بریل و کوتاه نویسی انگلیسی و فارسی فعالیت‌هایی داشت. در خصوص کوتاه نویسی انگلیسی کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی را به صورت خود آموز برای نوآموزان زبان انگلیسی تألیف نمود. از دیگر فعالیت‌های او سرودن شعر است که با زبانی شیوا و تصویرسازی‌های خلاق شعرش را رونق و تحرک بخشیده است.

در پایان این نوشته چند قطعه از سروده‌های ید الله قربعلی متخلص به (شمیم) آورده می‌شود:

تک سوار براق، غزل

باغ دل از نوای تو سرشار می‌شود، دشت فسرده با تو چو گلزار می‌شود.
آن خواب برده سر به گریبان جهل و کین، با غمزه ی نگاه تو بیدار می‌شود
مجنون راه برده به صحرای بی خودی، با آیه های ناب تو هشیار می‌شود.
بلبل چو لحن نغز تو بشنید سر فکند، سوسن زبان بریده ز گفتار می‌شود.
آیین دلربای تو در مکتب خرد، سرمشق لوح و اول پندار می‌شود.
با مقدم تو باغ بهاران به گل نشست، صحرای خار رسته شکر بار می‌شود.
معراج و جبرئیل و براق و تو تکسوار، تا کیست آن که لایق دیدار می‌شود.
خلق عظیم و روی نکوی تو آیتی است، از بهر آن که مایه ی انکار می‌شود
مه سینه چاک می‌کند اندر اشارت، امر تو را ستاره خریدار می‌شود
تاریک روز جهل شد از روی تو سپید، تاریخ با قیام تو بیدار می‌شود
نورسته لاله های به خاک آرمیده را، از کوثر حیات پدیدار می‌شود

جان «شمیم» از نفست عطر و بو گرفت نام تو زیب هر در و دیوار می شود

صدای بال پرستوی آشنای نجات، غزل
دیشب صدای پنجره ها را شنیده ام، پرواز سبز آینه را خوب دیده ام
دیشب تمام قامت خود را برای او، از صخره های کوه به بالا کشیده ام
سنگ از نگاه روشن او لعل می شود، من خسته از زمانه به کنجی خزیده ام
از ساکنان خامش این شهر بی کسی، آهنگ کوه و دشت بیابان گزیده ام
دیوان پر ز سخن های جهل را، از گفته های پوچ سراسر دریده ام
بر سجده گاه قله کسی می کند صدا، می خواندم، چه سود! ز حسرت رمیده ام
دیشب دوباره پنجره ها را شکست شب، وای من، از تداوم شب ها خمیده ام.
من با «شمیم» روی تو ای پیک دوستی، از کوی جهل سوی رهایی پریده ام
قدری درنگ کن که از جاده ی سکوت، یک لحظه بیش نیست بدین جا رسیده ام

زیور نافه

بر آمد مهر و شد گیتی گلستان از نگاه تو، خجل شد مهر زرین از رخ برتر ز ماه تو
ارس در زیر پای تو گهر افشان و پاکوبان، به رقص آید همه سرو و سمن در پیشگاه تو
صبا مشکین ز گیسویت، دم او نافه ی کویت، که از بتخانه ی رویت نمایان قدر و جاه تو
ز گردش های بی پایان فلک اختر همی ریزد، ز انجم بس درخشانتر همه برق نگاه تو
شکوه کوهساران را، سجود آبشاران را، نیاز لاله زاران را، نظرگه بارگاه تو
بگیرد زیور نافه ختا زآن بوستان یک دم، چو آهو های سرگردان فرستد در پناه تو

غزال آستانت را غزل هر صبح و هر شامی، که تا خواند ز سرمستی سرود صبحگاه تو
کبوتر های بستانت حریم عرش را محرم، برید مهر و پیک جان، غریب بی پناه تو
خوش آن فیروزه گنبدراکه بر گردون شرف دارد، ثنا لعل بدخشان را که شد نامی ز راه تو.
ز بستان زر افشانت، «شمیم» زعفران خیزد، که باشد خوش رهاوردی ز خاک بارگاه تو

نبرد با تیرگی غزل

در بهار دل من، زندگی گلرنگ است، نغمه ی جنبش و شور، آسمانی رنگ است.
گرچه چشمان مرا رونق دیدن نیست، لیک دنیای دلم همه آبی رنگ است.
بسته ام دیده ی خود من ز ناکامیها، زآنکه در پرتو چشم، زندگی بیرنگ است.
سینه ام دشتی سبز، بیشه ی شمشاد است، با سپاه زردی خاطر در جنگ است.
آسمان آبی رنگ، مهر زرین، رخشان، روز زیبای مرا، همه با شب جنگ است.
با نسیم سحری، می روم تا دل روز، شب تاریک مرا سوی روز آهنگ است.
روز اگر هست تو را موسم سعی و تلاش، روز سستی و سکوت، سرد و بس شبرنگ است.
شب و روز از پی هم گذران عمر است، عاشقان را شب وصل، به ز روز ننگ است.
ای (شمیم) ار گذاری سوی جانان داری، دیده آسیب ره است، نقش ها نیرنگ است.

مهرماه ۱۳۷۳ - نجف آباد

<http://www.handicapcenter.com/?p=6342>

عبدالواحد اسماعیل پور



عبدالواحد اسماعیل پور یک دانش آموز معلول است که با وجود معلولیت از هر دو دست و نابینایی توانسته با لب هاش خط بریل را بخواند و ادامه تحصیل دهد.

چیزی شبیه چشمهایم

عبدالواحد اسماعیل پور دانش آموز سال دوم راهنمایی مدرسه بعثت شهرستان سقز است . او زمانی که سال اول ابتدایی بوده به اتفاق خانواده اش به یکی از روستاهای نزدیک به مرز عراق می روند تا در مراسم عروسی یکی از بستگان پدرش شرکت نمایند . عبدالواحد یک مین خنثی نشده از زمان دفاع مقدس را بر می دارد و مین میان دستهایش منفجر می گردد . انفجار مین باعث می گردد که چشمهای عبدالواحد کور و هر دو دستش قطع گردند . عبدالواحد به درس خواندن و ادامه تحصیل علاقه فراوانی دارد اما مدارس استثنایی از پذیرش و ثبت نام او به علت قطع شدن کامل هر دو دست و نابینا شدنش خودداری می نمایند تا اینکه اکبر زارعی معلم دبستان بوستان سقز با مسئولیت خود می پذیرد که به

عبدالواحد آموزش بدهد او به سختی و با کمک گرفتن از حس لب های عبدالواحد موفق می شود کاری کند که عبدالواحد بتواند با لبش خطوط کتاب بریل نابینایان را بخواند و با موفقیت دوران ابتدایی را پشت سر بگذارد عبدالواحد هم اکنون دانش آموز ممتاز سال دوم راهنمایی مدرسه روزانه بعث شهرستان سقز و تنها دانش آموز نابینای این مدرسه است. کُردتودی: اکبر زارعی معلم کردستانی با یاد دادن دانش آموزی که دو دست او از ناحیه میچ قطع شده بود و چشمهای او نابینا بودند با گذاشتن خط بریل روی لبان ، خواندن را در عرض ۶ ماه به او یاد دهد و در اوج ناامیدی پنجره ی امید را به روی شاگرد ناتوانش باز کند.



به گزارش کُردتودی به نقل از آفتاب دل، در استان کردستان با توجه به شرایط سخت جغرافیایی و اقلیمی معلمانی بودند که با جان و دل از خود گذشتند تا بتوانند دانش آموزانی موفق تحویل اجتماع دهند و در دیار ما کردستان هم این چنین معلمانی زیاد هستند. خاطرات معلم کردستانی درباره ی دانش آموزانی که هنگامی که فهمیدند با دیگران تفاوت دارند، می خواهند تحصیل کنند و به مدرسه بروند، توانش را دارند، پر از استعداد،

عده ای بین آنها و همکلاسی‌هایشان تبعیض قائل می‌شوند، پله‌ها برایشان همچون سدی محکم نمایان می‌شود، آنها را ایزوله می‌کنند، ناامید و خانه نشین می‌کنند، در همان کودکی از جامعه جدایش می‌کنند. به این فکر می‌کند که بتواند بهترین‌ها را در حقشان انجام دهد نه برای ریا بلکه از سر دلسوزی.

دانش آموز ۷ ساله ای که به اتفاق والدینش به یکی از روستاهای سقز رفته بودند تا در مراسم عروسی یکی از بستگان شرکت کنند همه ی فامیل دور هم جمع شده بودند و او هم که توانسته بود در جمع همسن و سال‌های خود باشد به همراه پسر خاله اش راهی کوهستان می‌شود و در همان ابتدای دامنه‌های کوه و کوهستان چشمش به شیئی براق می‌افتد که ناخواسته جلب توجه می‌کند و وقتی آن را در دست می‌گیرد بر اثر انفجار مین دو دست او از ناحیه ی مچ قطع می‌شود و چشم‌های او بینایی خود را از دست می‌دهد. در اوج ناامیدی که تمام مدارس او را به خاطر نبود بینایی چشم و نداشتن دست رد کرده بودند معلم دلسوز کردستانی (اکبر زارعی) با گذاشتن خط بریل روی لب این دانش آموز معلول (واحد اسماعیل پور) کتاب خواندن را در عرض ۶ ماه به او یاد می‌دهد. اکبر زارعی معلم ابتدایی کردستانی است که توانسته است با دلسوزی فراوان چنین دانش آموزان نا بینایی را تحویل اجتماع دهد.

وی در گفتگو با خبرنگار آفتاب دل گفت: سال اول نابینایی واحد اسماعیل پور آنها به شهرستان بوکان رفته بودند و هیچ مدرسه ای آنها را پذیرش نکرده بود که از طریق یک نفر به من معرفی شدند و وقتی ماجرا را شنیدم تصمیم گرفتم که به این دانش آموز بفهمانم که هیچ وقت نا امید نباشد و به او کمک کردم تا بتواند خط بریل را با لبانش بخواند.

وی گفت: هر کدام از ۳۲ حرف الفبا را روی یک کاغذ می‌نوشتم و به او می‌گفتم که جدا

جدا لب هایش را روی این حروف بکشد و آنها را حس کرد تا اینکه بعد از ۷ ماه آموزش توانست روش کتاب خواندن را آغاز کند و به مدارس عادی راه بیابد. وی در ادامه افزود: ۳ دانش آموز نابینای سروآبادی هم که مدارس عادی از پذیرش آنها سرباز زده بودند توانستند بعد از ۱۷ روز سواد خواندن و نوشتن یاد بگیرند و در حال حاضر هم در دانشگاه کردستان مشغول به تدریس هستند و حافظ کل قرآن هستند. این معلم نمونه ی کردستانی کمی اشک در چشمانش حلقه می‌زند و می‌گوید: از اینکه توانسته‌ام چنین دانش آموزانی را تحویل اجتماع دهم حس عجیبی دارم، و زیر لب برای این احساس زیبای با هم بودن، خدا را شکر می‌کند.

وی خاطر نشان کرد: واحد اسماعیل پور در حال حاضر در دانشگاه تهران در مقطع کارشناسی ارشد مشغول به تحصیل است و با این چندین سال از آن حادثه می‌گذرد اما همچنان روابط خانوادگی با هم داریم.

وی شادترین خاطرات دوران معلمیش را شادی دانش آموزان بیان می‌کند و می‌گوید: شادترین لحظه ی دوران آموزگاریم آن لحظه ای بود که دانش آموز معلول من روی صحنه رفت و هیچکس باور نمی‌کرد که این چنین فردی بتواند خواندن و نوشتن یاد بگیرد و تمام حضار با تشویق وی شروع به گریه کردن کردند و خودم هم اشک از چشمانم جاری شد و به نظر بنده هیچ خاطره ی تلخی در دوران معلمی وجود ندارد و تک تک لحظات معلمی شیرین و آموزنده است.

وی در پایان گفت: وجود چشم در زندگی خیلی مهم است ولی اگر بنا به دلایلی خداوند این نعمت را از شخصی بگیرد نباید روحیه ی اعتماد به نفس از او گرفته شود و باید از این نعمت خدادادی استفاده کنند.



منبع: سایت خبری کرد تودی، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۹۳

فرشته امرایی



هنوز صدای تق تق عصاهایم در ثبت اولین قدم‌ها پیش از ورود به کلاس درس را به یاد دارم. برای من به عنوان یک دختر جوان دارای معلولیت که تا قبل از آن هرگز به شغل معلمی فکر هم نکرده بود لحظات دلهره‌آوری در حال رقم خوردن بود. چند بار پشت سرم را نگاه کردم.

هر لحظه که به کلاس نزدیک‌تر می‌شدم نبضم تندتر می‌زد. دو قدمی کلاس که رسیدم پشیمان شدم می‌خواستم برگردم. من کجا و تدریس کجا. نه! من برای کنترل هیجان‌های مهارنشده‌ی بچه‌های کلاس اول ساخته نشده بودم. از پیش‌بینی برخوردار و نگاه بچه‌ها مضطرب شدم. نه! این کار من نیست...

اما دیگر دیر شده بود. یک لحظه در کلاس را باز کردم. با بهت به بچه‌ها نگاهی انداختم و وارد شدم. همان لحظه مبصر، برپا داد. دانش‌آموزان برخاستند. هرچه سعی کردم نتوانستم خودم را خونسرد نشان دهم. با اشاره دست از بچه‌ها خواستم تا بنشینند. با تمام تلاش، اضطرابم را پنهان و خودم را معرفی کردم. فکرش را هم نمی‌کردم که نیم ساعت بعد همه چیز برای من و دانش‌آموزان حالت معمولی به خود بگیرد. عصاها و معلولیتم محو شده بودند. از رفتار بچه‌ها متوجه شدم که از حضور من خوشحالند. یکی از شیرین‌ترین روزهای زندگی‌ام در لبخند گرم دانش‌آموزان و عشق بی‌دریغ من به آنها رقم خورد. اینها روایت لحظه اوج زندگی «فرشته امرایی» معلم دارای معلولیتی است که در گفت‌وگو با خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، «زندگی بی حد و مرز» را موهبت خداوند به خود می‌داند.

او بیان می‌کند که از بچگی دلش می‌خواست نویسنده شود، اما اشتباهی به سمتی هل داده

شده که زیباترین احساسات را نثار زیباترین گل‌های زندگی کند. امرایی به سادگی شروع به معرفی خود می‌کند: در تیرماه ۱۳۵۰ در نهاوند به دنیا آمدم. از ۷ ماهگی به علت تب شدید به فلج اطفال هر دو پا مبتلا شدم. در تهران چند مرحله عمل روی پاهایم صورت گرفت که تا حدودی بهتر شدم اما پای چپم خوب نشد و از ۵ سالگی با عصا خو گرفتم.

در دوران تحصیل چه در مدرسه و دانشگاه با وجود اعتماد به نفس بالا، هیچ نگاه ترحم‌آمیزی به من نشد. همه اینها را مدیون خانواده‌ام هستم که با نوع تربیتشان مرا قوی بار آوردند. دبستان که بودم مدیر مدرسه، پدرم را صدا زد و گفت از اداره آموزش و پرورش گرفته‌اند دختر شما باید به مدرسه استثنایی برود. پدرم هم مجبور شد این کار را انجام دهد اما من بیشتر از ۳-۴ ساعت در مدرسه استثنایی دوام نیاوردم. مرا با معلولین ذهنی در یک کلاس قرار دادند. بعد از چند ساعت مسوول مدرسه گفت که این دانش‌آموز نباید این‌جا باشد. خیلی خوشحال شدم. یادم هست وقتی که به مدرسه خودم برگشتم مدیر و معلمم از دیدنم اشک شوق ریختند.

در طول دوران تحصیل همواره سعی داشتم از گوشه‌گیری پرهیز کنم، به همین خاطر رابطه خوبی با همکلاسی‌هایم برقرار کردم و دوستان زیادی به دست آوردم. سال ۷۱ در رشته علوم انسانی دیپلم گرفتم، همان سال در دانشگاه آزاد بروجرد قبول شدم و در رشته ادبیات فارسی لیسانس گرفتم. تا پایان تحصیلات، بجز سختی‌هایی که برای بالا رفتن از پله‌های دانشگاه متحمل شدم، مشکل خاصی نداشتم اما بعد از گرفتن لیسانس، بریس‌های آهنی‌ام را در راه یافتن شغل پوشیدم. در نهاوند کاری که مناسب من باشد پیدا نمی‌شد. حدود ۲ سال با بیکاری سر کردم تا این‌که از اطلاعیه آموزش و پرورش برای جذب معلم

حق‌التدریسی باخبر شدم. به اداره آموزش و پرورش نهادند رفتیم و به عنوان معلم حق‌التدریس در یکی از روستاهای نهادند پذیرفته شدم.

تا این‌جا کار مشکلی نبود اما از آن روز به بعد فکر رفتن به سر کلاس هیجان و استرسی را در وجودم انداخت. هرچه بیشتر به این مساله فکر می‌کردم استرسم بیشتر می‌شد تا این‌که تصمیم نهایی‌ام را برای تدریس گرفتم، بر همه ترس‌هایم غلبه کردم و به آن روستا رفتم.

همان روز مرا سر کلاس اول فرستادند. اولین مواجهه‌ام با بچه‌ها نقطه اوج اضطراب‌هایم بود اما این دلهره بیشتر از نیم ساعت دوام نیاورد. به قدری با بچه‌ها صمیمی شدم که همه چیز فراموش شد. در آن سال همزمان کلاس چهارم را هم به من دادند، چون معلم آن کلاس به خاطر بیماری قلبی نمی‌توانست بیاید. دو سال معلم دبستان بودم تا این‌که سال سوم مرا به عنوان دبیر ادبیات فارسی به مقطع راهنمایی فرستادند. مسیر آن روستا برای رفت و آمد بسیار سخت بود. با مینی‌بوس به آن‌جا می‌رفتم. بالا رفتن از پله‌های مینی‌بوس برایم بسیار مشکل بود اما علاقه به شغلم مرا از ادامه کار باز نمی‌داشت. دانش‌آموزان مرا خانم فرشته صدا می‌زدند. در تمام مدت تدریس هیچ برخورد نامناسبی از بچه‌ها ندیدم البته بعضا کنجکاوی‌های کودکانه‌ای ایجاد می‌شد و غالباً می‌پرسیدند خانم چرا پای شما شکسته است؟ هیچ وقت به بچه‌ها دروغ نگفتم زیرا می‌دانستم دروغ تاثیر بدی در تربیت دانش‌آموزان دارد. همواره به شاگردانم می‌گفتم این عصاها قلب دوم من است. پای من نشکسته، من به دلیل مشکلی در دوران کودکی دچار معلولیت شده‌ام و باید همیشه با عصا راه بروم.

در طول دوران تدریس متوجه شدم نگاه‌های کنجکاوانه‌ای که به افراد دارای معلولیت در همه جا می‌شود به گوشه‌گیری خود معلولان برمی‌گردد. اگر معلولان از کودکی در جامعه

حضور یابند و کنار دیگر افراد قرار بگیرند روابط و نگاه‌ها عادی می‌شود. در دهه ۷۰ در شهرستان‌های کوچک به دلیل نگاه سنتی، غالب افراد دارای معلولیت از ورود به جامعه نگران بودند، کمتر دیده می‌شدند و از پیشرفت بازمی‌ماندند. حالا وضع کمی بهتر شده اما با وضع مطلوب فاصله زیادی داریم.

مدیریت من در طول تدریس خوب بود و با وجود رابطه صمیمانه‌ام با بچه‌ها، کلاس‌هایم نظم خاصی داشتند. بین من و بچه‌ها احترام و دوستی توامان بود. وقتی من داخل کلاس بودم دانش‌آموزان هیچ وقت با صدای بلند صحبت نمی‌کردند. بچه‌های روستا ساده و صمیمی هستند و احساساتشان پاک و لطیف است. همیشه فکر می‌کردم کار با این بچه‌ها پاداشی است که خداوند به من داده است.

یکی از روش‌های تدریس من این بود که آخر سال تحصیلی از بچه‌ها می‌خواستم هر نظری در مورد من دارند بنویسند و غالب نظراتی که می‌نوشتند مثبت بود. یک بار در یکی از نوشته‌ها خواندم که «خانم فرشته از شما ممنونیم که با این پای شکسته به ما درس می‌دهید. عموی من پایش شکسته بود بعد از دو سه ماه خوب شد ولی شما هنوز خوب نشده‌اید».

پنج، شش سال گذشت تا این که ما را برای استخدام رسمی به معاینه پزشکی فرستادند. روزی که برای معاینه پزشکی رفتم بجز خودم ۳ معلم دارای معلولیت هم آن‌جا بودند. یک خانم و ۲ آقا. همان‌جا یکی از مسوولین اداره آموزش و پرورش همدان به ما گفت «این صحنه قشنگی نیست که شما با عصا سر کلاس بروید! ضمناً بچه‌ها حواسشان به عصای شما پرت می‌شود لذا شما صلاحیت و توانایی تدریس ندارید». بعد تلفن را برداشت و به دکتر مربوطه زنگ زد و گفت «این افرادی که الان پیش شما می‌آیند توانایی تدریس ندارند». با این صحبت ما قبل از معاینه پزشک، حذف شدیم.

پزشک به خود من گفت خانم امرایی من هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم شما را رد کنم چون در وجود شما هیچ ایرادی نمی‌بینم. کلام و اعتماد به نفستان خوب است و از نظر من شما توانایی معلم شدن را دارید ولی چون دستور از بالاست فقط می‌توانم برایتان بنویسم که شما در حالت نشسته می‌توانید کارهایی مثل تدریس را انجام دهید. برای سه نفر دیگر هم همین را نوشت. بعد مسوول کارگزینی اداره آموزش و پرورش گفت شما با توجه به این نامه نمی‌توانید تدریس کنید. گفتم شما چکار به نامه دارید، توانایی ما در طول این پنج شش سال ثابت شده، اما گوش شنوایی نبود

گفتند باید اداری شوید. یا باید دفتردار شوید یا کتابدار. با خودم گفتم به هر حال هدف من خدمت به کشورم است و به ناچار پذیرفتم. مدت ۵ سال کتابدار دبیرستان فاطمه الزهرا شاهد نهادند بوم تا این که در سال ۸۷ با رفتن خانواده‌ام به کرج، من هم به این شهر انتقالی گرفتم. بعدا به خاطر حذف پست کتابداری، به عنوان معلم پرورشی کار کردم و هم‌اکنون نیز در قسمت سنجش اداری، قسمت امتحانات مشغول فعالیت هستم. در دوران دانشگاه یک بار استادم به من گفت خانم امرایی شما می‌دانید معلولیت به چه می‌گویند؟ گفتم تا جایی که من می‌دانم معلولیت یعنی ناتوانی و اختلال در یکی از اعضای بدن. گفت اما از نظر من خیلی از آدم‌های سالم به نوعی معلول هستند. گفتم چطور؟ گفت «مثلا کسانی که کینه‌ای، حسود یا دروغگو هستند شاید معلولیتشان به ظاهر دیده نشود اما به نوعی معلول محسوب می‌شوند. معلولیت ظاهری مشکلی نیست، خدا کند آدم‌ها به این نوع معلولیت‌ها دچار نشوند». آن جمله برایم بسیار پندآموز بود

در طول تدریس، حضور بچه‌ها، دنیای پاک و شیطنتهای خاصشان به من روحیه می‌داد و هیچ چیز به اندازه موفقیت بچه‌ها خوشحالم نمی‌کرد. اگر خوشحال بودند واقعا برایشان خوشحال می‌شدم. وقتی در تلویزیون محمدعلی محمدیان، معلم مقطع دبستان که برای

ابراز همدردی با شاگرد دچار سرطانش، موهای سرش را تراشیده بود دیدم آن حس را با تمام وجود درک کردم. همه دنیای یک معلم شاگردانش هستند. این که مرا از بچه‌ها جدا کردند بسیار ناراحت کننده بود اما پس از مدتی دوباره خودم را بازیابی کردم. برای رسیدن به آینده، به گذشته برگشتم. به این فکر کردم که من از بچگی هیچ وقت قصد نداشتم معلم شوم. از بچگی دوست داشتم نویسنده یا روانشناس شوم ولی هیچ وقت موقعیتی پیش نیامد که این کارها را فرا بگیرم. در حال حاضر بیشتر مطالعاتم در زمینه روانشناسی است.

مدتی پیش در یک سمینار حضور یافتم. استاد روانشناسی‌ام حین سخنرانی به یکباره مرا صدا زد و خواست پشت تریبون بروم. جمعیت زیادی هم در آن سمینار بودند. استادم گفت این خانم دچار معلولیت فلج اطفال است اما روحیه‌اش مثال زدنی است. اولش شوکه شده بودم چون هیچ وقت در حضور چنین جمعیتی سخنرانی نکرده بودم. خیلی معمولی خودم را معرفی کردم و در مورد کتاب «زندگی بی حد و مرز» گفتم که نیک وی آچیچ درباره خودش می‌نویسد: «من بدون دست و پا به دنیا آمدم. اما هرگز در حصار شرایط خود نماندم. من به سراسر دنیا سفر می‌کنم و به میلیون‌ها نفر الهام می‌بخشم تا با ایمان، امید، عشق و شجاعت خویش بر ناملایمات زندگی چیره شوند و به آرزوهای خود برسند. من ایمان دارم که زندگی‌م حد و مرزی ندارد. دلم می‌خواهد تو نیز، صرف‌نظر از دشواری‌های زندگیت، چنین احساسی داشته باشی. ما همسفریم. در آغاز سفرمان، لطفا قدری درنگ کن و درباره تمامی محدودیت‌هایی فکر کن که بر زندگی خویش تحمیل کرده‌ای و یا به دیگران اجازه داده‌ای بر زندگیت تحمیل کنند. اکنون به این بیندیش که رهایی از این محدودیت‌ها چه حس و حالی دارد. زندگی تو چگونه می‌بود اگر همه چیز برایت ممکن می‌شد؟»

در حال حاضر آرزویم این است که یک روز روانشناس شوم. اول صبح همیشه می‌گویم که

خدایا از تو می‌خواهم آدم‌های خوبی را سر راهم قرار دهی. انتظار من به عنوان یک فرد دارای معلولیت این است که آدم‌ها را برحسب ظاهرشان قضاوت نکنیم. یک بار یکی از دوستانم به من گفت که در جایی خوانده است معلولین انتخاب شده‌های خدا هستند و دوست شدن با آنها دوست شدن با انتخاب شده‌های خداوند است.

منبع: مجید انتظاری، خبرگزاری ایسنا، چهارشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۳ ؛ وب سایت معلولین ایران

محمد رضا شاهی

معلول جسمی و حرکتی، کارشناس زبان و ادبیات انگلیسی و مترجم



محمد رضا شاهی هشتم کارشناس زبان و ادبیات انگلیسی و مترجم و در سال ۱۳۸۶ از دانشگاه پیام نور تهران فارغ التحصیل شدم. بعلت معلولیت در خانه کار ترجمه را آغاز کردم که تا کنون ۷ کتاب در زمینه های طراحی، انرژی خورشیدی و روانشناسی و بیش از ۷۰ مطلب دانشجویی، شرکتی و پایانامه در رشته ها و زمینه های مختلف ترجمه کرده ام البته سه کتاب آخر اینجانب هم که در زمینه ی روانشناسی است زیر چاپ است.

mrsh197725@yahoo.com

www.mohammadrezashahi.blogfa.com

سهیل معینی

نابینا، مدیر مسئول روزنامه ایران سپید و رئیس هیئت مدیره انجمن باور



سهیل معینی متولد ۱۳۴۴ و حدوداً ۴۸ ساله است. زمانی که کلاس دوم ابتدایی بود، توپ فوتبال به چشمانش برخورد کرد و باعث شد سهیل برای همیشه از دیدن زیبایی‌های دنیا محروم شود. او با این که ۴۰ سال است طلوع و غروب خورشید را ندیده، اما اجازه نداده است سیاهی چشمانش او را از حرکت به سوی افق‌های روشن باز دارد. معینی کارشناس ارشد روابط بین الملل است و اولین معلولی است که پس از پیروزی انقلاب در سمت مشاور وزیر رفاه قبول مسئولیت کرده است.

۲۰ سال است به عنوان کارشناس خبر در خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران مشغول فعالیت است و از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵ نیز به عنوان سردبیر روزنامه ایران سپید مشغول فعالیت بوده و پس از جدایی چندین ساله دوباره از سال ۱۳۹۲ مدیر مسئول این روزنامه شده است. سمت مشاوره وزیر رفاه در امور معلولان طی سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶، رئیس

هیئت مدیره انجمن باور، مدیر عامل شبکه تشکلهای نابینایان کشور، مشاور دفتر سازمانهای غیردولتی سازمان بهزیستی کشور و عضو ستاد مناسب‌سازی فضاهای شهر تهران به فعالیت‌های ایشان اضافه می‌شود.

معینی کسی است که تصویب و اجرای قانون جامع حمایت از معلولان مدیون پیشنهاد، پی‌گیری‌ها و کارهای کارشناسی اوست. او در زمان تصویب قانون به رایزنی با نمایندگان مجلس پرداخت تا معلولان، قانونی جامع برای حمایت شدن داشته باشند. قانونی که حال پس از گذشت چندین سال معتقد است کاستی‌هایی دارد و باید برای اصلاح آن اقداماتی انجام داد.

دفتر فرهنگ معلولین، ۱۵ مرداد ۱۳۹۳

«سهیل معینی»، رئیس انجمن باور و عضو ستاد مناسب‌سازی فضاهای شهر تهران در گفت‌وگو با «قانون» از مشکلات پیش روی امر مناسب‌سازی فضاهای شهری برای معلولان گفته و خواستار توجه جدی مسئولان به نیازهای معلولان شده است:

*آقای معینی سال‌های بسیار زیادی از مطرح شدن بحث مناسب‌سازی فضاهای شهری برای معلولان سپری شده است اما همچنان کارشناسان و حتی برخی از مدیرانی که خودشان در این زمینه مسئول بودند، انتقاداتی به این روند دارند، چرا؟ ما در کجای این پروسه هستیم؟

ببینید، به طور حتم از دیدگاه فرهنگی شاهد دستاوردهایی در این زمینه هستیم به طوری که حالا دیگر واژه مناسب‌سازی ادبیات ناشناخته‌ای برای مردم و مسئولان نیست، نه تنها شهر تهران و تعدادی از کلانشهرها، بلکه بسیاری از شهرستان‌ها هم در جهت مناسب‌سازی

فضاهای شهری برای معلولان اقداماتی را انجام داده اند و به طور حتم، وضعیت فعلی ما در این زمینه با ۱۰ سال قبل کاملا متفاوت است.
*داشتن دستاورد در این زمینه کفایت می‌کند؟

خیر؛ متأسفانه باید در کنار این موضوع اعلام کنیم که اگرچه اکثر مهندسان عمران کشور با دانش آن آشنایی دارند اما متناسب با سطح امکانات موجود در شهر تهران، توسعه و بودجه‌های موجود، وضعیت امر مناسب سازی فضاها و مبلمان شهری برای معلولان وضعیت مناسبی ندارد و مناسب سازی به عنوان یک امر حقوقی، مدیریتی و قابل نظارت شکل نگرفته است.

*پس فلسفه وجودی فعالیت فعلی ستاد مناسب سازی تهران چیست؟

فعالیت این ستاد نزدیک به یک سال است متوقف شده و با وجود پوست اندازی‌های متعدد، هنوز به جایگاه واقعی خود نرسیده است. در حالی که از این ستاد انتظار می‌رود که در زمینه مناسب سازی فضاهای شهری برای معلولان سیاست‌گذاری و نقش نظارتی خود را به درستی ایفا کند اما متأسفانه تبدیل به توپ فوتبالی بین بخش‌های مختلف شده است.
*شما به عنوان عضو ستاد، پیگیر علت این ناهماهنگی‌ها در ستاد مزبور نشدید؟

اگرچه پیگیر بودیم اما تا چند روز آینده هم نامه ای خطاب به شورا و شهرداری تهران تنظیم و ارسال می‌کنیم تا موضوع به صورت قانونی هم پیگیری شود. از شهردار انتظار داریم که ریاست این ستاد را شخصا به عهده گرفته و یا دبیر ستاد را نماینده تام‌الاختیار خود قرار دهند و در قبال تمام اقدامات موجود در امر مناسب‌سازی و احداث ساختمان‌های موجود پاسنخگو و ناظر باشند. در حالی که شهرداری در کار احداث ساختمان‌ها، پیاده روها، پارک‌ها و... به حقوق معلولان توجه نداشته و شورای شهر هم در این زمینه نظارتی ندارند؛ اشراف دارید که هرماه یک بوستان یا پارک جدید در تهران افتتاح و اعلام می‌شود که

معلولان امکان ورود به این پارک را دارند در حالی که تنها ویلچر افراد معلول وارد پارک می‌شود و پارک هیچ امکانات دیگر برای معلولان و تردد آسان آنها ندارد. بوفه و سالن اجتماعات پارک پله‌های زیادی دارد و دستشویی‌ها هم قابل استفاده برای شرایط خاص معلولان نیستند.

*پس با وجود این که حدود پنج سال از فعالیت این ستاد می‌گذرد خروجی قابل قبولی نداشته است.

متأسفانه همین طور است؛ این ستاد در زیر مجموعه معاونت شهرسازی قرار دارد در حالی که این معاونت امر مناسب‌سازی را پردردسر دانسته و از قوانین مربوطه شانه خالی می‌کند. به همین دلیل همچنان شاهد احداث ساختمان‌های جدید، پارک و دیگر اماکنی هستیم که بدن ضابطه احداث می‌شود.

*با وجود اصلاح بخش‌هایی از قانون جامع حمایت از حقوق معلولان و به دنبال آن ماده دوم آیین نامه اجرایی این قانون، که به امر مناسب‌سازی فضا و مبلمان‌های شهری برای تردد معلولان اختصاص دارد، الزاماتی برای دستگاه‌ها و یا ضرورت ویژه‌ای برای نظارت فراهم نشد؟

با اصلاح آیین نامه و تصویب آن توسط هیات وزیران که در سال جاری انجام شد، مسئولیت کمیته مناسب‌سازی فضاهای شهری بر دوش وزارت کشور بوده و ستاد مربوط به آن نیز باید در این وزارت خانه فعال شود در حالی که این ستاد با وجود پیگیری‌های گسترده انجمن‌ها هنوز فعال نشده و در این زمینه از سوی وزارت کشور امروز و فردا می‌شود.

*علت این همه تاخیر و وقت کشی ۹ ماهه برای تشکیل این ستاد و احقاق حقوق معلولان چیست؟

پاسخ این سوال باید از زبان وزیر کشور شنیده شود، ماهم همین سوال و پیگیری را داریم که چرا از خرداد ماه امسال تا به امروز، اقدامی برای تشکیل این ستاد در وزارت کشور نشده است؛ همان‌طور که از شهردار تهران انتظار داریم تا برای تغییر جایگاه فعلی ستاد مناسب‌سازی تهران اقدام اساسی انجام دهند، از وزیر کشور هم می‌خواهیم تا هرچه سریع‌تر کار تشکیل کمیته و ستاد مناسب‌سازی را در وزارت کشور دنبال کنند.

* آیا می‌توانید آماری بدهید که به عنوان نمونه چند درصد از فضا و مبلمان‌های موجود در شهر تهران برای معلولان مناسب‌سازی شده است؟

تحت هیچ شرایطی با ارائه آمارهای فریب‌دهنده در این زمینه موافق نیستیم، تهران هنوز به یک نقشه جامع مناسب در این زمینه مجهز نشده است تا بتوان تخمین استاندارد و واقعی از میزان مناسب‌سازی پارک، معابر و فضاهای شهری ارائه کرد؛ در کار مناسب‌سازی پیاده‌راه‌ها و معابر سلیقه‌ای کار شده است؛ علاوه بر این فضاها، مکان‌های عمومی مثل دانشگاه‌های آزاد و علمی کاربردی که تعداد آنها روزانه در حال افزایش بوده و جدای از کمک‌های دولت، از معلولان هم شهریه دریافت می‌کنند، از فضای مناسبی برای تردد افراد معلول برخوردار نیستند و در زمان تاسیس واحدهای دانشگاهی، ضوابط لازم رعایت نمی‌کنند. در حالی که دانشگاه‌ها تنها محل دریافت شهریه از فرد معلول نیستند.

* وضعیت مترو و اتوبوس برای تردد معلولان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

متروی تهران گزارش‌هایی ارائه کرده که در احداث ایستگاه‌های جدید، ضوابط مناسب‌سازی را رعایت کرده است اما این اقدامات جزیره‌ای کافی نیستند. از سویی با توجه به مشکلات مالی و کم‌کاری دولت در تزریق بودجه، دست مترو را هم در کار مناسب‌سازی فضاهای مترو بسته نگاه داشته است. البته نمی‌خواهیم وارد بازی یا دعوای سیاسی آنها شویم؛ حرف ما این است که مجهز بودن تعدادی از ایستگاه‌های مترو به

آسانسور برای معلولان کفایت نمی کند و این فرد باید شرایط کامل برای ورود و خروج در مترو را داشته باشد چرا که معلول حق تردد در تمام ایستگاهها را دارد و تنها نمی تواند در ایستگاههای آسانسور دار تردد کند. متاسفانه اتوبوسهای بی آر تی هم تنها برای ورود معلولان تبلیغ می کنند، در حالی که برای ورود ویلچر فرد معلول تدابیری نشده و فرد اگر به کمک دیگران وارد اتوبوس شود نمی داند که در میانن اوج جمعیت چگونه ویلچر خود را کنترل کند در کنار این معضل برخی از ایستگاهها فاقد پله برقی هستند.

*با این اوصاف به تدریج شاهد خانه نشینی افراد معلول خواهیم بود. بله؛ این اتفاق تلخ چند سالی است که در شهرهای ما رخ داده است. متاسفانه معلولان در ایران از خانه بیرون نمی آیند چرا که امکان رفتن به سینما، تئاتر، پارک و... را ندارند در عین حال، تعداد افراد دارای معلولیت در ایران و تهران زیاد بوده و به خاطر رعایت نکردن حقوق شان، خانه نشین شده اند؛ معابر و تقاطع هایی که به جوی آب ختم می شوند، ایستگاههای مملو از جمعیت، مترو و اتوبوس، پارکهای مناسب سازی نشده و مشکلات بی شمار دیگر معلولان را ناکام و خانه نشین کرده است و مردم هم به غلط تصور می کنند که تعداد افراد معلول بسیار کم است در حالی که این باور نادرست است.

*تشکیل شورای عالی معلولان که زمزمه های آنرا در ماههای گذشته شنیده ایم به کجا رسید؟ به تشکیل آن و اثر بخش بودنش امیدوار هستید؟

بله؛ امیدواری زیاد است تا بعد از هشت سال بتوانیم قانون جامع حمایت از حقوق معلولان را بازنگری کنیم و در قالب این بازنگری و تدوین اصلاحیه، که به احتمال قوی تا ۱۰ روز آینده به سرانجام می رسد، شورای عالی معلولان را هم به ریاست رئیس جمهور وقت یا آینده و عضویت وزرا و مدیران ارشد کشور نیز تشکیل می دهیم تا بر اجرای قانون حمایت از حقوق معلولان نظارت دقیق تری شود.

*با وجود این که سال‌های سال بر اجرای قانون مصوب معلولان توسط مجلس اقدامی نشده و حتی عضویت اراین در کنوانسیون حقوق انسانی افراد دارای معلولیت تفاوتی به حال مان نداشته، چطور به اثر بخش بودن تشکیل و فعالیت شورای عالی معلولان امیدوار هستید؟ NGOها همیشه امیدوار هستند؛ ما باید قانون را پیگیری کنیم و تردید نکنید که اجرای قانون از طریق فراکسیون‌های مجلس و با تمام اهرم‌های قانونی پیگیری می‌شود و حتی از طریق همین اهرم‌ها، بر کار شورای عالی معلولان در آینده هم نظارت می‌شود.

منبع: سمیه جاهد عطائیان، روزنامه قانون، ۱۹ اسفند ۱۳۹۱

سیده مهتاب نبوی

سیده مهتاب نبوی، دختر ۱۶ ساله‌ای است که از داشتن هر دو دست محروم است اما علیرغم این معلولیت، کتاب چاپ کرده، نقاشی می‌کند، شنا می‌کند و کمر بند مشکی تکواندو هم دارد.

او که از داشتن هر دو دست محروم است اما با پشتکار و خلاقیت‌های ستودنی‌اش توانسته پله‌های تعالی را یکی پس از دیگری طی کند. او حالا در مقطع اول دبیرستان تیزهوشان فرزندگان درس می‌خواند.

شیرازه در یک جمعه بهاری و در آستانه میلاد مادر خوبی‌ها حضرت فاطمه زهرا به سراغ او و خانواده‌اش رفت تا از یک نوجوان نویسنده تکواندو کار تیزهوش شناگر و البته مومن به خدایی که او عاشقانه دوستش دارد، بیشتر بداند.

«در نگاه مهتاب»

علت نگارش کتاب «در نگاه مهتاب» این بود که من در سال دوم راهنمایی نگارش قوی‌ای داشتم، خانم سیاحتگر دبیر ادبیاتم از نگارشم خوشش آمد و پیشنهاد داد تمام نوشته‌هایم را جمع کنم و منتشرش کنم. نگارش را خودم انجام دادم و ناشر آن آقای حسینی با تغییرات جزئی ویرایشی همچون تصحیح تناقضات و ویرایش ادبی کتاب را چاپ کرد

*نویسنده‌ای که کمر بند مشکی تکواندو دارد

علاقه شدیدی به ورزش دارم و در رشته تکواندو کار می‌کنم و تا سطح کمر بند مشکی هم

پیش رفته ام. من در ورزش مشکل خاصی ندارم با مربیانم بسیار صمیمی هستم اما تا کنون اساتید این ورزش، صلاح ندیدند در مسابقات شرکت کنم.

وقتی بابا نجار می شود

مدرسه فرزنانگان که الان در آن درس می خوانم امکاناتش ویژه دانش آموزان سالم هست اما من با امکانات آن مشکلی ندارم. در دوران ابتدایی نیازمند یک صندلی و میر ویژه بودم که پدرم آن را درست کرد اما اکنون به آن نیازی ندارم. پدری که کارمند پتروشیمی است، برای دخترش نجاری هم می کند! او می گوید که برای دخترش، مشکل بدون حلی وجود نداشته: «هنگام تولد مهتاب مشکلات زیادی وجود داشت، به ما هم خیلی سخت می گذشت البته این ناشی از ضعف در ایمان بود.

زندگی چیزی نیست

...

زندگی در نگاه من مثل شعر سهراب سپهری است که می گوید:

زندگی رسم خوشایندی است

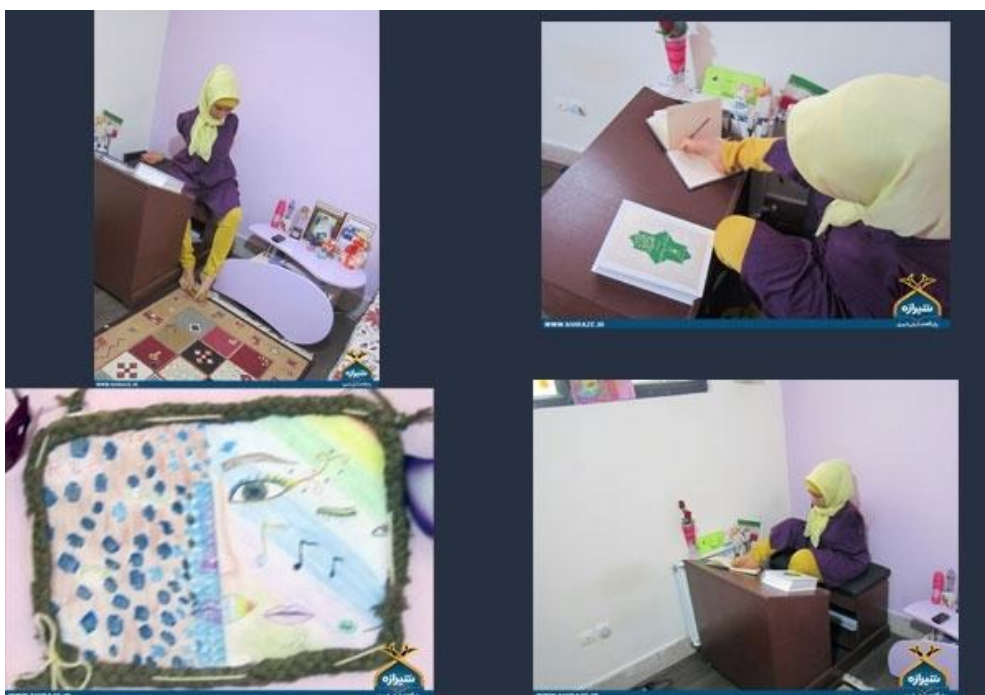
زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود

معلولیت من، افتخار من

مهتاب می گوید شعر «خدا گر ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری» مثال وضعیت من است، هر کس مشکلاتی دارد. مشکل من آشکار است و شاید مشکل دیگران پنهان باشد، اما من به معلولیتم به عنوان مشکل نگاه نمی کنم. من به آن افتخار می کنم. اگر بنا باشد دوباره متولد شوم و سالم هم متولد شوم، مطمئناً قبول نمی کنم، چون الان امتیازاتی دارم؛ از لحاظ مادی و معنوی در بهترین شرایط هستم. می خواهم در آینده به گونه ای می خواهم به مردم خدمت کنم که کارهایم به جامعه ضرر نزند. می خواهم به افراد نیازمند کمک کنم. دوست دارم در آینده استاد دانشگاه شوم؛ در رشته ژنتیک تحصیل کنم و بیماری های ژنتیک را درمان کنم.



*پایی که پیچ خورد و نوشت!

نوشتن با پا برای من مثل انسان های دیگر است که از کودکی تمرین می کنند و نوشتن برایشان با دست آسان می شود. من هم از کودکی نوشتن با پا را تمرین کردم و تکرار این

کار برایم آسان و عادی شده است و ممکن است برای دیگران این کار عجیب باشد. در مدرسه برای نوشتن روی تابلو کلاس با برداشتن وسایل در ارتفاع مشکلی ندارم چون به دلیل ورزش کردن از انعطاف بدنی بالایی برخوردارم و تعادل را حفظ میکنم.

*یک اعتراض پدران!

در طراحی ساختمان‌های اداری و غیراداری باید حقوق افراد معلول مد نظر قرار گیرد و امکاناتش مناسب افراد معلول باشد. به عنوان مثال باید ورودی آن‌ها مجهز به مسیر حرکت ویلچر باشد یا بانک‌ها باید دستگاه عابر بانکشان را متناسب با معلولین بگذارند. در جامعه امکانات برای معلولین بسیار کم است. بعد از هشت سال دفاع مقدس با وجود تعداد زیاد جانبازان و معلولین، مسئولین برای رفاه آن‌ها برنامه ریزی نمی‌کنند.

خدا را شکر مشکلی پیش نیامد

با تمام مشکلات وقتی موفقیت‌های مهتاب را می‌بینم خستگی از تنم بیرون می‌رود. این برای من که مادرم، خیلی ارزشمند است. وقتی او را برای کلاس اول ابتدایی می‌خواستم ثبت نام کنم با نگرانی مدیر مدرسه روبرو شدم که این مدرسه شلوغ مناسب معلولان نیست و ممکن است حادثه‌ای برایش پیش بیاید. البته این از وظیفه شناسی خانم مدیر بود. خدا را شکر مشکلی هم پیش نیامد.

دختر معلولی که در چهار رشته استاد است

*با پای چپ، نفر بیستم شد!

برای ورود به مدرسه راهنمایی و دبیرستان هم امتحان ورودی داد و تا کنون بدون مشکلی ادامه تحصیل داده. چند سال پیش بنا بود برای مدرسه نمونه دولتی امتحان ورودی بدهد که روز قبلش بر اثر زمین خوردن زانوی پایی که با آن می نویسد، پیچ خورد. دائم گریه می کرد که دیگر نمی تواند امتحان بدهد. ما هم صبح روز امتحان او را روی ویلچر گذاشتیم و سر جلسه امتحان حاضر شد. امتحانش را با پای چپ داد! بعد از امتحان به بیمارستان رفتیم و پایش را گچ گرفتند. در امتحان ورودی نفر بیستم شد.

*معلول نویسنده تیزهوشِ تکنواندوکاری که شنا هم می کند!

در برخورد با مشکلات همیشه خدا با ما بوده، راه را نشانمان داده. همین ورزش شنا؛ این خانم سلمانی - مربی شنا را می گویم - بود که جلو آمد و پیشنهاد شنا را به مهتاب داد... مهتاب بعد از این آموزش، در مسابقات نواحی مدارس سوم شد. اما سال بعد در مسابقات استانی یک اتفاق دردناک افتاد؛ یکی از مسئولین مدعی بود حضور مهتاب اثر منفی روی بقیه شرکت کنندگان می گذارد! با حضور او مخالفت شد، به همین راحتی! مهتاب ناراحت بود، من و مادرش هم همین طور. از آن به بعد، شنا برای مهتاب، فقط یک تفریح شد. دخترم حالا الگو شده

الان مهتاب برای من که پدرش هستم، یک الگوست؛ نمازش ترک نمی شود، هر شب هم قبل از خواب، حتما باید قرآن بخواند. دخترم حالا الگو شده.

منبع: وب سایت تابناک، ۳۱ فروردین ۱۳۹۳؛ وب سایت شمعدانی

هما هماوندی



لحظاتی کنار نابینایی که بهتر از ما می بیند و بمب انرژی مثبت نام گرفته است

ه مثل هما مثل هنرمند مثل همه توانایی های یک زن

اگر پیشترها فقط کسانی که در فرهنگسراها دوره های مهارت های زندگی را می گذراندند یا افرادی که در کلینیک های مشاوره نیاز به راهنمایی داشتند او را می شناختند، حالا دیگر بیشتر اهالی کشور می شناسندش و از او به عنوان بمب انرژی مثبت یاد می کنند.

اگر نگوییم که هما از ۳ سال پیش با رکاب زدن دور ایران و چند کشور همسایه سوژه خبری روزنامه ها و صدا سیمای ایران و ترکیه شد و همه او را به عنوان اولین زن ناپینای ورزشکار شناختند با اجرای برنامه "زندگی در مسیر همیشه" از برنامه های "خانه ما" در شبکه دو شناخته تر شد.

این گزارش حاصل گپ و گفتی کوتاه البته با کمی کنجکاوی در زندگی و موفقیت های هما همآوندی است.

پرده اول: لباس صورتی ات را بیاور

صدای گریه نوزاد فضا را که پر کرد پدر دست به آسمان گرفت زانو زد و خدا را شکر کرد.

مادر دستان کوچک دختر را گرفت و در آبی زلال چشمانش غرق شد بستگان شادی ها کردند و هما پا گرفت...

تا دو ماه مادر، پدر و هیچ کس دیگر نمی دانست که چشمان روشن هما که می شد عکس خود را در آن دید نمی بیند و این برای مادر فاجعه بود و برای پدر درد داشت...

هما با یاد آوری روزهای کودکی خود می گوید: « رفتار پدر و مادرم عادی بود و من اصلا متوجه نبودم که نمی بینم وقتی که صدا می زد هما می خواهی برویم بیرون گل سر آبی و لباس صورتی ات را بیاور، نمی دانستم که نمی بینم، فکر می کردم همه مثل من هستند می رفتم سر گنجه و لباس ها را می آوردم و مادر تشویقم می کرد...»

پرده دوم: قصه جدی شد؛ نمی دیدم...

هنوز بوی نیمکت های چوبی مدرسه که می گفتند از چوب گردو ساخته شده در خاطرم هست. بوی بازی با بچه های عادی مدرسه دانشمند در اول خیابان آذربایجان اما انگار یک جای کار می لنگید. معلم می گفت صفحه ۵ کتاب را باز کنید و به تصاویر نگاه کنید من چیزی جز سیاهی نمی دیدم می گفت شکل یک گل را بکشید من نمی دانستم گل چیست و چه شکلی دارد؟

برایم که معلم مهارت های حرکتی گرفتند فهمیدم قصه جدی است و من با بچه های مدرسه دانشمند فرق دارم...

اما بودن در کنار بچه های عادی به داد دنیای یک رنگ هما رسید.

اومی گوید: «دروان ابتدایی را در مدرسه عادی گذراندم و برای دوران راهنمایی وارد مدرسه استثنایی نرجس شدم و فکر می کنم هر چه در زندگی دارم مدیون تحصیل در کنار بچه های عادی بود چرا که فضای مدارس استثنایی بسته است و بیشتر دانش آموزان به دلیل همدرد بودن و داشتن معلولیت افسردگی می گیرند و کمتر می توانند با محیط بیرون و افراد ارتباط بگیرند».

او تاکید می کند: «اگر مدارس تلفیقی باشد و دانش آموزان معلول بتوانند در کنار بچه های عادی تحصیل کنند در موفقیت های بعدی و روند زندگی شان بسیار موثر خواهد بود البته تحصیل من در مدرسه استثنایی موهبت هایی هم داشت و توانستم موسیقی و ساز را زیر نظر "استاد محمود رضایی" که از نابینایان بود بیاموزم و بعدها شاگرد "استاد محمد نوری" شوم».

پرده سوم: دختر بازیگوش دانشگاه علامه

درهای دانشگاه علامه که بر روی پاشنه چرخید شوق عجیبی به دل هما ریخت. سال ۷۶ بود، انگار دخترک بازیگوش دبیرستان نرجس در دانشکده علوم تربیتی نشسته بود و روانشناسی کودک می خواند و با سر زندگی و شادابی اش همه را به وجد می آورد همه متعجب بودند که مگر می شود یکی این همه انرژی داشته باشد؟

شاید همین سر زندگی باعث شد که رو به شعر بیاورد و در جلسات شعر دانشگاه شرکت کند و همین شعرخوانی شرایط آشنایی با همسرش را فراهم کرد.

پرده چهارم: ازدواج با یک بینا

آذر ۷۶ بود و رضا جدی تر از همیشه اصرار بر ازدواج داشت باور کنید یا نه، زندگی با یک نفر که محدودیت های ویژه دارد سخت است آن هم کسی که نمی تواند ببیند اما هما یاد گرفته بود مستقل باشد و همه کارهایش را بدون کمک دیگران انجام دهد.

خانواده رضا خیلی خوب بودند هنوز هم خوبند آنها تا آن روز با یک نابینا از نزدیک ارتباط نداشتند و تصوراتشان از دنیای یک نابینا مانند بیشتر مردم جامعه بود.

هما با بیان این مطلب می گوید: «فردای روز خواستگاری مراسم بله برون برگزار شد و مدتی بعد با رضا ازدواج کردم و هر دو دانشجو بودیم و با کمک هم زندگی را از صفر شروع کردیم یک سال و نیم بعد پسرمان "سروش" به دنیا آمد و از همان روزهای اول همه کارهای خانه و نگهداری از سروش به عهده خودم بود».

پرده پنجم: خانواده ورزشکار

دوست داشت بدود و مثل همه جوان ها بازی کند، دوست داشت مثل کسانی که در پارک وسطی بازی می کنند سعی کند تا توپ به او برخورد نکند و از بازی حذف نشود.

دوست داشت پینگ پونگ بازی کند و با چشمانش رد سریع توپ را دنبال کند، دوست داشت والیبال بازی کند آبشار بزند دفاع کند و توپ را با قدرت در زمین حریف بنشانند اما نمی شد.

هما در این مورد می گوید: «پر از انرژی بودم و دوست داشتم همپای همسر و جوان های فامیل بازی و ورزش کنم تا اینکه در پارک پردیسان دوچرخه دو نفره را دیدیم و تصمیم گرفتیم با دوچرخه دو نفره دور کشور و کشورهای خارجی را رکاب بزنیم».

نام دوچرخه آساک بود رضا جلوران بود و هما روی زین دوم رکاب می زد و سروش ۵ ساله با دوچرخه خود پدر و مادر را همراهی می کرد و می توانید تصور کنید که چه زود خسته می شد و پدر و مادر را وادار به ایستادن و کند راندن می کرد.

هما که عنوان اولین زن دوچرخه سوار ایرانی را دارد و توانسته بیشتر شهرهای ایران و کشورهای ترکیه و گرجستان و ارمنستان را با دوچرخه رکاب بزند می گوید: «رکاب زدن با سروش که در سفرهای خارجی ۷ سال داشت خیلی سخت بود اما دستاوردهای خوبی داشت روز جهانی عصای سفید به ترکیه رسیدیم و با انجمن نابینایان ترکیه آشنا شدیم و تبادل اطلاعات کردیم این سفر و سفرهای دیگر بازتاب رسانه ای خوبی داشت رسانه های بصری ترکیه مانند رادیو و شبکه های تلویزیون و روزنامه هایی مانند "ملیت" گزارش های زیادی از ما و سفرمان گرفت و جالب بود که برای ایران هم می فرستادند».

در رسانه های داخلی مانند برنامه های صبح بخیر ایران از شبکه یک، دور خیز شبکه دو، صدای آشنا از شبکه جام جم، مجله ایده آل، دنیای زنان، شهرزاد و روزنامه های اطلاعات؛ ایران؛ همشهری و... گزارش هایی از هما اولین زن دوچرخه سوار نابینا تهیه و پخش شد.

پرده ششم: زندگی در مسیر همیشه جاری ست

هما هم‌آوندی مجری توانای برنامه "زندگی در مسیر همیشه" از سلسله برنامه های "خانه ما" است که هر یکشنبه ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه صبح از شبکه ۲ سیما پخش می شود در این برنامه هر هفته یک معلولیت معرفی می شود و علاوه بر معرفی روش ها و ابزارهایی که خانواده معلولان باید بدانند از معلولان موفق گزارشی تهیه و پخش می شود.

فعالیت های هما به اجرای برنامه در سیما خلاصه نمی شود و همه ساعت های کاری او در روزهای هفته پر است.

او به عنوان روانشناس و کارشناس توانمند سازی معلولان در سازمان ها و ارگان های مختلف کار می کند و در کنار آن در کلینیک ها به افراد مشاوره های فردی و گروهی می دهد و در فرهنگسراها و خانه های بهداشت آموزش دوره های مهارت های زندگی را بر عهده دارد و یک روز در هفته در کمپ های ترک اعتیاد مردان و زنان به عنوان روانشناس مشغول به کار است و برای این همه فعالیت باید بمب انرژی باشی تا بتوانی از پس همه مسئولیت ها برآیی و تازه در خانه هم به وظایف خانه داری و همسر و فرزند داری هم برسی...

پرده هفتم: وقتی خودمان را علیل می پنداریم از دیگران چه انتظاری داریم؟

هما با کلمه معلول مشکل اساسی دارد او معتقد است که وقتی عده ای که محدودیت های خاص دارند خود را علیل بدانند از مردم عادی چه توقع می توان داشت.

او در این باره می گوید: «من از کلمه معلول استفاده نمی کنم و اعتقاد دارم من و هم‌نوعان من آدم هایی با محدودیت های خاص هستیم که می توانیم براحتی در کنار دیگران زندگی کنیم درس بخوانیم کار کنیم و از زندگی لذت ببریم».

پرده هشتم: یک روز با هما

کارمندی در خونس نیست هر چند همان دوران تحصیل در دانشگاه برایش کار اداری جور شد اما هما مرد یک جا نشستن نبود او باید راه می رفت، می دوید، می خندید، با همه مردم شهر حرف می زد، یاد می داد، یاد می گرفت، انرژی مثبت و نوع نگاه اش را در جان شهر تزریق می کرد و به معنی واقعی زنده گی می کرد...

خواستم یک روز زندگی کردن با هما را به تصویر بکشم دیدم نمی توانم دیدم در مقابل توانایی های هما قاصرم و ترجیح دادم دعوتتان کنم به پخش برنامه ای که همکاران سیما از زندگی هما به زودی پخش می کنند.

اما همین اندازه بگویم که هما مانند همه زنان کدبانو و خانه دار به تمام امور خانه رسیدگی می کند صبح همسر و فرزندش را از خواب بیدار می کند. رضا و سروش می دانند که میز صبحانه مثل همیشه آماده است و لباس هایشان اتو کشیده و کفش ها واکس زده آنها می دانند که بعد از رفتن آنها وظیفه مرتب کردن خانه و پخت نهار که آن موقع صبح بویش ساختمان را پر کرده از وظایف هما است.

دست پخت هما خوب است او به خوبی از پس تهیه انواع غذاها، مربا، ترشی ها و دسر و کیک بر می آید و می تواند به سرعت از مهمان های سرزده پذیرایی کند.

او می گوید: «اولین سوالی که در ذهن شاگردان من و بسیاری از مراجعه کنندگان به کلاس ها و کلینیک های مشاوره پیش می آید این است که من چگونه کارهای خانه را انجام میدهم یا آشپزی می کنم و من تا جایی که بتوانم توضیح می دهم. واقعیت این است که من مثل بقیه زندگی می کنم فقط نمی توانم ببینم و به این شرایط عادت کرده ام و پذیرفته ام که من یک انسان عادی با محدودیت های ویژه هستم و باید که با شرایط کنار بیایم من به راحتی از اتوبوس، تاکسی و مترو استفاده می کنم و هر روز به محل کارم که در

نقاط مختلف شهر است می روم البته روی کمک مردم خیلی حساب می کنم و اطمینان دارم مردم مهربانند و مرا در همه حال یاری می کنند».

پرده نهم: نترسید در خانه نمانید، تلاش کنید و جلو بروید

هما اعتقاد دارد که ترس دیوار محکمی است که معلولان و حتی افراد عادی دور خود می کشند و این دیوار مانع از فعالیت و پیشرفت شان می شود.

او می گوید: «من هر وقت از چیزی ترسیدم و جلو نرفته ام شکست خورده ام یعنی کسی تا وقتی که در خانه نشسته و خانه را امن ترین نقطه می داند و حرکت نمی کند در ترس ارتباط های بیرون از خانه غرق می شود و در سکون و سکوت باقی می ماند اما زمانی که این دیوار ترس را فرو می ریزد می بیند بیرون از فضای خانه دنیای امن تری هست و با تلاش و کوشش می توان در کنار مردم با آرامش و امنیت زندگی کرد».

منبع: زهره حاجیان، وب سایت کانون معلولین توانا

طاهره جوان

سوختگی

هیچ وقت برای هیچ کاری دیر نیست. هر وقت در هر سن و در هر شرایطی بخواهید شروع کنید همان جا اول کار است.

خیاطی با ۳ انگشت

قیچی بزرگ و تیز در ۳ انگشت کوچک جا می‌گیرد. انگشتان چروکیده، نشان از سوختگی وحشتناکی دارند. قیچی یک لحظه از دستان طاهره نمی‌افتد. پارچه‌های ساده، گلدار، حریر و ساتن زیر قیچی برش می‌خورند و در عرض چند ساعت به لباس‌هایی زیبا تبدیل می‌شوند.

مشتری‌ها هر کدام با کیسه‌ای پر از پارچه در نوبت نشسته‌اند. طاهره با آنها گاهی خوش و بشی هم می‌کند و همچنان بدون متر و سانتی‌متر پارچه‌ها را برش می‌زند. «طاهره جوان» که بر اثر حادثه‌ای، دچار سوختگی شدید می‌شود و چند انگشتش را هم از دست داده، همچنان به آینده امیدوار است و زندگی را دوست دارد. آنچه در پی می‌آید حاصل گفتگوی ما با اوست.

ابتدا کمی از خودتان بگویید.

طاهره جوان هشتم، ۴۹ سال دارم. حدود ۳۵ سال است که خیاطی می‌کنم و هم اکنون با

اداره یک مزون در خدمت مردم هستیم. دو دخترم یکی پزشک است و دیگری لیسانس طراحی دوخت دارد که در کار مزون به من کمک می‌کند.

شما دچار سوختگی شدید شده‌اید. برایمان از آن حادثه تلخ بگویید.

یکی از روزهایی که فقط ۱۲ سال داشتم از خواب بلند شدم. کتری چای را برداشتم و آن را پر از آب کردم و به سمت اجاق گاز رفتم. کبریت را کشیدم و دیگر جز انفجار و آتش چیزی ندیدم. ۹۸ درصد سوختگی و ۲۴ بار عمل جراحی مرا به این شکل و شمایل درآورد که می‌بینید. ۳ سال در بیمارستان بستری شدم. یادم می‌آید درست یک سال شبانه‌روز فقط جیغ می‌کشیدم تا این که کم‌کم زخم‌هایم التیام یافت و بهتر شدم.

شنیده‌ایم شما در بیمارستان با همسرتان آشنا شده‌اید.

درست است. در بیمارستان با همسرم آشنا شدم که او هم دچار ۷۵ درصد سوختگی بود. وقتی از بیمارستان مرخص شدم ۱۵ سال داشتم. او به خواستگاریم آمد و با هم ازدواج کردیم و به همراه او به یکی از روستاهای اصفهان به نام «هسته» رفتیم. همان وقت تصمیم گرفتم ظاهرم موجب گوشه‌گیری من نشود. همه از من می‌ترسیدند، ولی در میان مردم بودم و با همه مراوده می‌کردم. با این که تا کلاس پنجم فقط درس خوانده بودم، ولی سعی کردم با فراگیری هنرهایی مثل گلدوزی، خیاطی، قلاب بافی، تزیینات و نقاشی مفید باشم. در اصفهان و روستای هسته، خانه‌ای داشتیم که ۶ اتاق داشت و من ۳ اتاق آن را به آموزشگاه اختصاص دادم و کم‌کم درهای موفقیت با یاری خداوند روی من گشوده شد. همیشه از خدای مهربان سپاسگزارم و با این که یک صورت سوخته دارم، اما در عوض یک هنرمند واقعی‌ام و می‌توانم برای مردم کارآفرینی کنم. خیلی از خانم‌ها را می‌شناسم که

ظاهری زیبا دارند، تحصیلات دانشگاهی دارند، ولی عاطل و باطل هستند، ولی من می‌خواستم کاری کنم که نشان دهم هستم.

در آمدی که از کارم درمی‌آورم برایم مهم نیست. چون من ۳۵ سال کار کردم. درآمدی که می‌خواستم برای یک خانه و یک ماشین را دارم، ولی خوب این خانم‌هایی که اینجا کار می‌کنند خیلی برایم مهم هستند. حقوق این خیاط‌ها بین ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار تومان در ماه است، یک خانم خیاط در جامعه ما اصلاً چنین درآمدی ندارد.

شما فقط خیاطی می‌کنید یا آموزش هم دارید؟

من سالی ۳ ماه آموزشگاه دایر می‌کنم. چون خدا این هنر را به من داده و من هم باید به بندگان خدا کمک کنم. وقتی به بنده‌های خدا چیزی یاد می‌دهم خدا راضی می‌شود. من خانم‌هایی که کمی خیاطی می‌دانند را آموزش می‌دهم. اگر نیازمند باشند برای آنها چرخ خیاطی می‌خرم، وقتی خوب دستشان راه افتاد یا برایشان مشتری می‌فرستم یا خودم استخدامشان می‌کنم. وقتی که من با این شرایط فیزیکی می‌توانم کار کنم، چرا به این خانم‌ها کمک نکنم؟ ما در این مزون حداقل روزی ۱۵۰ دست لباس می‌دوزیم و خلاصه کار و بارمان به لطف خدا خوب است. البته گاهی از ساعت ۸ صبح تا ۱۱ شب کار می‌کنیم.

شما چگونه بدون متر و اندازه، لباس می‌دوزید؟

من خیلی دوست داشتم کاری کنم که با همه فرق داشته باشد. تصمیم گرفتم هر لباسی را نیم‌ساعت تا یک ساعت بدوزم. آن هم با نازل‌ترین قیمت. برای من مهم این است که

زندگی همکارانم خوب بچرخد. در حال حاضر ۲۵ نفر در مزون من کار می‌کنند و تعداد مشتریانمان هم خیلی زیاد است. ما در اینجا از سانتی‌متر به هیچ وجه استفاده نمی‌کنیم، زیرا با دیدن افراد، سائزشان را می‌شناسیم.

تا به حال شکست را هم تجربه کرده‌اید؟

به اعتقاد من جاری بودن بهتر از راکد بودن است. هر شکست می‌تواند سر آغازی بر یک پیروزی باشد. شکست یک تجربه است. خب تجربه خیلی مهم است، آدم چگونه تجربه را به دست می‌آورد؟ هر تجربه زمان نیاز دارد. وقتی زمان می‌گذرد در این زمان امکان رخداد شکست هم وجود دارد. وقتی من در کاری شکست می‌خورم این برای من تجربه می‌شود و من می‌توانم از راه دیگری وارد شوم، وقتی که از راه دیگری وارد می‌شوم به این امید وارد می‌شوم که شکست نخورم اگر هم دوباره شکست بخورم، چه اشکالی دارد؟ دوباره شروع می‌کنم. من این همه وقت دارم. حتی یک سال عمر آدم یک دنیا وقت است. اصلاً نمی‌توانم بگویم ۳۵ سال کار کردم و خسته شدم. نه! فکر می‌کنم تازه شروع کرده‌ام و خیلی کارها می‌توانم انجام دهم. اگر یک ساعت وقت داشته باشم، با خودم می‌گویم این یک ساعت را چه کار کنم که به مردم کمک کنم. من با این که دیابت دارم ولی این باور را دارم که هیچ وقت مریض نمی‌شوم. هیچ وقت نمی‌توانم بگویم چون من مریض هستم پس کم در سالن حضور داشته باشم. سعی می‌کنم کارهای بیشتر و جدیدتر را انتخاب کنم و هر وقت که با موضوعی مواجه می‌شوم از اول شروع کنم.

خانم جوان! شما درآمد خوبی دارید. هیچ وقت نخواسته‌اید با انجام جراحی پلاستیک مشکل آثار سوختگی را برطرف کنید؟

درست است، من درآمد خیلی خوبی دارم. خارج از کشور هم موقعیت‌های عالی پزشکی داشتم که بروم و به ظاهر خودم برسم. با خودم گفتم «خُب برای چه؟ من چند میلیون خرج خودم کنم که چه بشود؟ من درآمد و پولم را کمک می‌کنم به کسی که واقعاً احتیاج دارد. من می‌توانم هزینه‌ای را که می‌خواهم خرج خودم بکنم به ۴ یا ۵ نفر تا از جوان‌ها بدهم تا چرخ زندگیشان بچرخد. من ۵۰ نفر بی‌سرپرست دارم که خرج خانه‌شان را می‌دهم و ماهی ۳ یا ۴ جهیزیه برای رضای خدا می‌دهم.

من هیچ وقت فکر نکردم که برای زیبا شدن باید عمل کنم. من دست دارم، پا دارم. من الآن ابرو ندارم، خوب مداد می‌کشم، چرا باید خرج کنم تا مو بکارم؟ من همین‌جوری هم بسیار زیبا هستم. از خانم‌هایی که مرتب به فکر تغییر قیافه و زیبایی خودشان هستند تعجب می‌کنم. به نظر من هر چیز طبیعی‌اش زیباست.

شما برای تقویت روحیه‌تان چه کارهایی انجام می‌دهید؟

در زندگی هر کسی ناراحتی، دل‌سردی، غم و مشکلات هست. خوب در زندگی من هم بوده. من هیچ وقت در کارم کم نیاوردم چون هر مشکل کاری را براحتی حل کردم. کار هیچ وقت من را خسته نمی‌کند. در خانواده هم اگر مشکلی بوده سعی کردم با روحیه‌ای شاداب و خیلی محکم و استوار با این قضیه روبه‌رو شوم.

و آخرین سخن با مخاطبان چار دیواری؟

هیچ وقت برای هیچ کاری دیر نیست. هر وقت در هر سن و در هر شرایطی بخواهید شروع

کنید همان جا اول کار است. ناامیدی هم دلیل ندارد. برای من اصلاً درصد سوختگی ام مهم نیست. مهم خودم هستم. شاید من در مهمانی‌ها لباسی بپوشم که خانم‌ها من را نگاه کنند، مهم خود منم، مهم دل من است. من ناخن مصنوعی می‌گذارم و در دستم انگشتر هم می‌اندازم. من فکر می‌کنم یک خانم خانه‌دار خیلی کارها می‌تواند بکند که مفید باشد. آخر عاطل و باطل بودن تا کی؟ واقعا نمی‌خواهم کسی را ناراحت کنم، اما تا کی می‌خواهیم جلوی آینه بایستیم و خودمان را ورنه‌انداز کنیم. زیبایی خوب است، اما همه چیز نیست. من فکر می‌کنم کار، نشاط می‌آورد. شما دقت کنید، بیشتر خانم‌هایی که از بیماری افسردگی رنج می‌برند، چرا این‌گونه هستند. بی‌هدفی و بیکاری موجب افسردگی می‌شود. همیشه برای آغاز، وقت هست. باور ندارید همین امروز امتحان کنید.

منبع: روزنامه جام جم، دوشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۸

طفعلی باقریان دهقی



حجت الاسلام لطفعلی باقریان دهقی، نابینا

نام پدر : اسداله

تاریخ تولّد : ۱۳۵۲/۰۹/۰۳

تحصیلات حوزوی: خارج فقه و اصول

محل سکونت: اصفهان

پست الکترونیک: noorn43@yahoo.com

توفیقات:

-کارشناس تخصصی خانواده دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان

-کارشناس کودک و نوجوان دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان

-مشاور مرکز مدیریت حوزه علمیه اصفهان

-مربی ستاد اقامه نماز استان اصفهان

-مربی ستاد احیای امر به معروف استان اصفهان

-مبلغ دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان

-حضور در دوره های آموزشی مشاوره و روان شناسی مرکز مشاوره حوزه علمیه اصفهان

-حضور در دوره های آموزشی مشاوره در دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان

-حضور در دوره های آموزشی ستاد اقامه نماز استان اصفهان

-حضور در بیش از ۲۵ دوره آموزشی دفتر تبلیغات اسلامی و سازمان تبلیغات اصفهان من

جمله : مسیحیت ، عرفان های نو ظهور ، ولایت فقیه ، خطیب و ...

-مدّاح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام

-حضور در دروس خارج فقه و اصول

-اجرای جُنک های شادی و انقلابی

همکاری با مراکز و ارگان های علمی و فرهنگی:

-اداره ی کلّ بنیاد شهید و خانواده های معظّم شهداء ، جانبازان و ایثار گران اصفهان

-زندان های استان اصفهان و چهار محال و بختیاری

-فرهنگسرای خانواده اصفهان

-انجمن اولیاء و مربّیان مدارس

-ستاد آزادگان اصفهان

-صنایع دفاع اصفهان

- ادارات آب ، برق و گاز اصفهان و شهر کرد
- اداره ی آموزش و پرورش اصفهان و شهر کرد
- صدا و سیما استان چهار محال و بختیاری
- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- سازمان عمران زاینده رود اصفهان
- سرپرستی بانک های مسکن و سپه اصفهان
- سازمان همیاری شهر داری های اصفهان
- سازمان تأمین اجتماعی اصفهان
- مدارس علمیّه برادران و خواهران اصفهان و شهر کرد
- اداره ی ثبت احوال اصفهان و شهر کرد
- بیمارستان و مراکز بهداشتی اصفهان و شهر کرد
- آموزشگاه علمی – تخصصی شهید بهشتی ناجا اصفهان
- دانشگاه های پیام نور و آزاد اصفهان و شهر کرد
- مدارس دولتی و غیر دولتی
- پایگاه های بسیج اصفهان و شهر کرد
- اردوگاه های شهید بهشتی و شیخ بهائی اصفهان
- سازمان جهاد کشاورزی اصفهان و شهر کرد
- استانداری شهر کرد
- اداره بهریستی اصفهان

افتخارات:

- کارشناس نمونه کودک و نوجوان دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان در سال ۱۳۹۰

-کارشناس نمونه کودک و نوجوان دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان در سال ۱۳۹۱
-دریافت هدایا و تقدیر نامه از ادارات و سازمان های فرهنگی
-مبلغ نمونه کشوری در سال ۱۳۹۳

<http://www.handicapcenter.com/?p=6337>

لیلا حسین زاده



عکس: نادر امام عالمی

نوار عصب عضله هم پزشکان را مطمئن کرد که من به بیماری دیستروفی دوشن مبتلا شده‌ام.»

آرزویم مهم تر بود

ادامه تحصیل و پزشک شدن حد نهایت آرزوی آذر خانم جوان بود و حتی ابتلا به بیماری صعب‌العلاج هم نتوانست خللی در اراده او پدید آورد؛ «با اینکه این بیماری ژنتیکی بود و از طریق پدر و مادرم که نسبت دور خانوادگی با هم داشتند، به من منتقل شده بود اما دنبال مقصر نمی‌گشتم. نمی‌خواستم اجازه بدهم بیماری من زندگی و هدفی را که دنبال می‌کردم متوقف کند. کار خودم را می‌کردم، چون عاشق رشته تحصیلی‌ام بودم و می‌خواستم به زندگی ادامه بدهم. اعتقاد داشتم در این جهان هیچ اتفاقی بدون هدف نمی‌افتد و اتفاقی که افتاده خارج از اراده من و خانواده‌ام بوده. با خودم فکر کردم انسان در هر شرایطی هر چند ناگوار و سخت باید کار درست را انجام بدهد و درست‌ترین کار در آن زمان ادامه تحصیل بود.»

زندگی موهبتی الهی است

این طرز فکر باعث شد تا خانم دکتر جوان با عشق و علاقه و آفری در سش را بخواند و با مدرک پزشکی از دانشگاه فارغ التحصیل شود.

او با این شرایط برای گذراندن طرح به شهرهای دور دست هم رفت و بعد دوباره به تهران برگشت. البته چند سال پیش هم بر اثر حادثه‌ای دستش شکست و به دلیل اینکه از دستش برای برخاستن استفاده می‌کرد، مجبور شد برای مدت کوتاهی از واکر استفاده کند. بیماری خانم دکتر هر چند سیر کندی دارد اما با این حال به مرور زمان توان راه رفتن مداوم را از او گرفت و ۱۲ سالی هست که روی ویلچر می‌نشیند: «هر چند در اثر بیماری دستانم کمی ضعیف شده‌اند اما هنوز قدرت نسخه نوشتن را دارم.» خانم دکتر سرگذشت زندگی‌اش را طوری تعریف می‌کند که انگار هرگز میزبان بیماری‌اش نبوده است: «من موقعیت فعلی زندگی و شغلی‌ام را با چنگ و دندان به دست آورده‌ام و معتقدم زندگی موهبتی الهی است و نباید به راحتی از دست انسان خارج شود.»

داستان زندگی زنی که در جوانی به بیماری تحلیل برنده عضلات مبتلا شد اما حالا یک پزشک موفق است

فرصتی برای خوشبختی

لیلا حسین زاده

تلاش و کوشش برای دست یافتن به آرزوها، رمز پیروزی افراد موفق در زندگی‌شان است. موتور محرکه‌ای که آذر معنوی را واداشت تا بی توجه به بیماری‌ای که در وجودش ریشه دوانده، برای رسیدن به آرزویش تلاش کند و دست آخر هم به چیزی که می‌خواهد برسد و بشود خانم دکتر آذر معنوی. در این شماره از تندرستی با او همراه می‌شویم.

مطب در کهریزک

دکتر معنوی با اینکه ۵۱ ساله است اما چهره‌اش سنش را نشان نمی‌دهد. سرش حسابی شلوغ است و با اینکه مسیرش طولانی است اما بیشتر اوقات به آسایشگاه کهریزک می‌رود و برای اینکه دیگر معلولان نیز او را ببینند و روحیه بگیرند، آنها را ویزیت می‌کند.

اما چرا کهریزک؟ «شنیده بودم در کهریزک معلولان و سالمندان نگره‌داری می‌شوند و وقتی رفتم به آنجا و خواستم افتخاری بیماران را ویزیت کنم، گفتند به پزشک نیاز دارند و من هم چون این مکان را دوست داشتم، تصمیم گرفتم همان جا کار کنم و از سال ۸۰ تا امروز بیماران و معلولان کهریزک را ویزیت می‌کنم.»

شروع علائم

خانم دکتر به بیماری دیستروفی دوشن مبتلاست؛ نوعی بیماری که ماهیچه‌های بدن را درگیر می‌کند و نهایتاً سبب تحلیل رفتن آنها می‌شود؛ «بعد از گرفتن دیپلم در کنکور شرکت کردم و در دانشکده پزشکی همان رشته‌ای که دوست داشتم، پذیرفته شدم. بعد از مدتی که از تحصیل می‌گذشت، درست در ۲۲ سالگی در دست‌ها و پاهایم احساس ضعف کردم، طوری بود که وقتی از سر بالایی بالا می‌رفتم یا زیاد پیاده‌روی می‌کردم، ضعف عجیبی در پاهایم احساس می‌کردم. رفتم دکتر و خون دادم و علائم بیماری را نشان داد. اما گفتند باید نوار عصب عضله هم بگیریم تا مطمئن شویم. نتیجه آزمایش

حسین اروج زاده

من حسین اروج زاده در ۲۴ دی ماه سال ۱۳۶۶ در اردبیل به دنیا اومدم و از همان اول دست و پای من دچار مشکل بود. منو در نه سالگی پدرم سر خود به فیزیوتراپی برد تا اینکه یک روز وقتی به فیزیوتراپی میرفتیم به پدرم گفتم که پام درد میکنه و نمیتونم راه بروم حتی به موجب همین یک سال از تحصیل باز ماندم. در سال ۱۳۸۰ مادرم را از دست دادم و این ماجرا سبب افت روحی و افت جسمی من شد و به حدی جسمم افت کرد که راه رفتن برام سخت شد تا اینکه عموم برای رفتن به مدرسه برام ویلچر خرید و با ویلچر سال دوم راهنمایی را گذراندم روز به روز وضعیت جسمی من رو به افت بود تا اینکه در سال سوم پدرم تصمیم گرفت که مرا از رفتن به مدرسه باز دارد ولی چون من به مدرسه علاقه ی زیادی داشتم دلم نمی خاست ترک تحصیل کنم برای همین همش گریه و زاری میکردم چهار روز از بازگوشایی مدارس می گذشت و چون پدرم دید در مقابل تصمیم او تسلیم نمیشوم به ناچار روز پنجم مرا روانه مدرسه کرد من قادر به نوشتن تکالم نبودم و دوستی بنام وحید داشتم که سوالهای کتابم رو می نوشت و پدرم هر روز با کمک پسر عموم که باهم در یک کلاس بودیم مرا به مدرسه می بردند و می آوردند خلاصه با کمک پدرم و دوستم و پسرعمویم سال سوم را با رتبه ممتازی پشت سر گذاشتم ولی پس از آن لرزش به سراغم اومد و مانع ادامه تحصیل شد و من با اینکه درس خواندن را دوست داشتم در ویلچر مین شتم و با حسرت به دانش آموزان نگاه میکردم. دیگر قادر به انجام نیازهای شخصیم نبودم و نیازهایم را نامادریم و خواهر بزرگم انجام میدادند. در تابستان با اینکه دکتر زیاد رفته بودم و داروهای دکتر بدترم کرده بود به ناچار برای چندمین بار در تهران به دکتر رفتم بنا به تشخیص دکتر در بیمارستان بستری شدم. در بیمارستان برای گرفتن ام آر آی منو به بخش دیگه بردند و چون لرزش داشتم به ناچار منو بی هوش

کردند و هنگامی که به هوش اومدم از گذشته بدتر شدم دکترها نیز نتیجه ای بدست نیاوردند مرخصم کردند باغم واندوه فراوان به شهر خود برگشتیم. یک سال بعد خبر رسید که در تهران دکتری هست که تخصصش ورزش دادن است. عموم منو به تهران برد و ده روز، هرروز دو بار مرا برای ورزش پیش اون دکتر برد نتیجه ی خوبی میگرفتیم تا اینکه دکتر برای مدتی به امریکا رفت و به ناچار با شادی به شهر خود برگشتیم تا زمان دیگری به تهران برویم. مدت دوماه گذشت و بدنم که بهبود یافته بود به حال خود بازگشت. بعد از دو ماه با پدرم دوباره تهران و دنبال دکتر رفتیم و مدت ده روز هر روز دوبار برای ورزش میرفتیم اما این بار نه تنها نتیجه ای نگرفتم بلکه دوباره بدتر شدم. باهزار مکافت و با کمک نامادریم و خواهرم و دیگر عزیزانم زندگیم را میگذروندم و صبح تا شب تو خانه روزم راسپری میکردم تا اینکه خواهرم در سال ۱۳۸۸ در اردبیل دکتر ورزش پیدا کرد و مدت پنج ماه مجبور به ماندن در خانه ی خواهرم شدم چون هفته ای دوبار برای ورزش پیش دکتر میرفتیم و روزی سه وعده خواهرم ورزش میداد چون پدرم قلبشو عمل کرده بودو قادر به ورزش دادن نبود. فشار ترک خانه و ماندن در خانه ی خواهر از یک سو ونتیجه نگرفتن از سوی دیگر منو به تصمیمی اجبار کرد که ادامه راه ندهم و از دکتر رفتن منصرف شوم خلاصه دوباره زندگیم را در خانه ی خود شروع کردم.دیگه اصلا قادر به زندگی نبودم راضی به مرگ بودم ولی عموم خیلی بهم امید میداد که خوب میشی من باور نمیکردم اصلا امید نداشتم.عموم میگفت ایمانتو قوی کنی به نتیجه میرسی ودر باز میشه.یه روز که دلم خیلی گرفته بود با خود گفتم برم جمکران دردمو به اقا بگم با پدر و زنداداشم به تهران رفتم تا با خواهرم اینا بریم جمکران.دل همه مون گرفته بود خصوصا دل من تا حالا دلم اینقدر نشکسته بود. در جمکران اینقدر گریه کرده بودم که تا حالا تو عمرم اونقدر گریه نکرده بودم. مطمئن بودم امام زمان بهم نظر خواهد کرد. وضعم بگونه ای شده بود که دیگر نشسته هم قادر به خوردن نبودم. خوردن واشامیدنم خیلی سخت شده بود لرزش شدید تمام وجودمو فرا گرفته بود تا اینکه یه شب با ایمان قوی بخدا گفتم که در

خواب دردمو و درمانشو بهم بگه و ممکنه باور نکنید چون بستگانم هم باور نمیکردند در خواب یکی بهم گفت اگه سرتو عمل کنند خوب میشی و من که تصمیم داشتم دکتر نرم به خواهرم گفتم که یه دکتر نخاع پیدا کنه. قبول نمیکرد خواهر بزرگم که خیلی زحمتمو کشیده و بخاطر من خیلی غصه میخورد گفتم اون همه رو راضی کرد و باهزار مکافات منو با پسرش به تهران برد. به یه دکتر رفتیم اون گفت با عمل خوب میشی یه دکتر دیگه رو معرفی کرد به دکتر دیگه رفتیم اونم همون حرفو زد و دکتر دیگه رو معرفی کرد که جواب قطعی رو اون بده. شب نیمه شعبان سال ۹۰ بود که دکتر جواب قطعی رو داد و گفت عمل میکنیم ولی بشرطی اینکه مغزش کامل باشه من از خوشحالی گریه کردم خواهرهام هم همینطور. دو ماه بعد در بیمارستان بستری شدم در بیمارستان از شدت لرزش نمیتونستم تو تخت بخوابم ده روز تو بیمارستان خوابیدم ده روز به من یک سال گذشت چون نه میتونستم بخوابم نه دستشویی برم خلاصه شب شهادت حضرت علی(ع) بود اولین عملو کردند ده ساعت عمل اولم طول کشید و همه فکر میکردند که دیگه مردم ولی به امید خدا بعد دوازده ساعت به هوش امدم. به سرم دستگاہ گذاشته بودند. اولین حرفی که بعد به هوش اومدنم به خواهرم گفتم این بود هنوز که لرزش دارم ترسیده بودم درد شدیدی داشتم خواهرم گفت هنوز که باتری تو وصل نکردند. دو روز بعد دوباره برای عمل دوم بردن عمل دوم سه ساعت طول کشید. به سینه بالای قلبم باتری گذاشته بودند که با سیم به دستگاہ سرم وصل شده بود. خلاصه دستگاہو روشن کردن کمی لرزشم کم شد. بعد دو روز مرخص شدم و قرار بود بیست روز بعد بخیمو بردارند اون بیست روزو تهران خونه خواهرم موندم و بعد بیست روز که بخیمو برداشتند و به شهر خود برگردم. در اردبیل با استقبال زیاد مواجه شدم همه خوشحال بودن ولی خوب نشده بودم قرار بود هر ماه برم تهران برای تنظیم دستگاہ هر بار که میرفتم کمی بهتر میشدم و الان بعد ده بار رفتن راه میرم و معتقدم امام زمان در اون روز صدای گریه هامو شنیده و دست بر سرم کشیده است. و عملم معجزه بود و معجزه بعدی که میتونم بگم این بود بیست و پنج میلیون هزینه

عملم بود و یک ریال هم نداشتیم به هر سازمانی رفتیم به جز سه میلیون کمکی نکردند و بیست و دو میلیونشو نمی دونم خدا از کجا رسوند واقعا در تعجبم و هر چهار سال بیست میلیون برای تعویض باتریم میخواد و معتقدم خدا اونم میرسونه. ببخشید سرتونو درد اوردم. به امید اینکه همه معلول ها شفا پیدا کنند.

در اخر جا داره از چند نفر تشکر کنم با اینکه خیلیها زحمت منو کشده اند ولی همیشه همشونو نام برد من از کسانی که زیاده تر زحمتو کشیدند نام میبرم. از نامادریم و خواهر بزرگم تشکر ویژه میکنم که کارهای شخصیمو انجام میدادند. از پدر و برادرم که هزینه سنگین عملمو جور کردند. از خواهر وسطیم و شوهرش که در بیمارستان و پیدا کردن دکتر خیلی زحمت کشدند. از عمو هاشم که به من امید میداد. از خواهر زاده ام که منو تهران برد. از میترا خانم که خدا را تو قلب من زنده کرد. از دوستانم مخصوصا وحید و هادی که در دوازده سال خانه نشینی ام تنهام نداشتند واز همه عزیزان که دعایم کردند و در روزهای سخت تنهام نداشتند.

هدف من از طراحی وبلاگ

امکان داره بسیاری از عزیزان فکر کنند من اینو طراحی کردم که مردم به من رحمشون بیاد ولی اینطور نیست من از ترحم بیزارم هدف من امید دادن به معلولان است.



قبل از عمل

بعد از عمل



حسین بعدا نوشت

ازبچه گی با پسرعمو هام و دختر عموم تو یه خونه بزرگ بودیم که از صبح تا شب بازیهای مختلفی میکردیم. یادمه منم سه چرخه داشتم پسرعمومم. خاله بازی میکردیم و تنقلات میخردیم که میشد نهار و شاممون. دختر عموم میشد خانم خونه ماهم تو بیرون با سه چرخه مثلا بار میبردیم اینوروانور و پول که از کاغذ درست کرده بودیم درمیآوردیم. گاهی هم گل بازی میکردیم و با گل موبایلو چیزهای مختلف درست میکردیم همه لباسمون گلی میشد. بچه های امروزی رو بکشی به گل دست نمیزنند. یا آتش روشن میکردیمو سیب زمینی میپختیم. زیاد دعوا میکردیم و من بدبخت زورم به پسرعموم نمیرسید و همیشه کتک میخوردم. یادمه یه روز بهزاد (پسرعموم) منو کتک زد منم به عموم گفتم اونم تنباهش کرد ولی بهزاد دوباره اقده شو سرم خالی کرد منو که تنها دید اینقد کتکم زد که نپرس. ولی خوب همه خاطره بود ای کاش برمیگشتیم و دوباره بچه میشدیم ولی افسوس که نمیشه.

در ۹ سالگی مادرمو ازدست دادم و اصلا نفهمیدم که مرده چون سرم گرم بازی بود و همه میگفتن مامانت رفته سفر من ساده هم باور میکردم کسی نیست بهم بگه اخه چقدر این سفر طول خواهد کشید. با خرید دوچرخه همه کمبود و مهر مادر از یادم رفت. هر روز صبح از خونه بیرون میرفتم و شب برمیگشتم. خواهرم جای مادرو پر کرده بود ولی وقتی فوت مادرمو فهمیدم بدنم شروع به افت کردن کرد. در سال ۸۱ خونه مونو عوض کردیم و دلکندن از خونه ای که برام پر از خاطره بود سخت بود. اومدیم تو یه ساختمان سه طبقه باز با پسر عموم تو یه اپارتمان بودیم. تو این خونه خاطراتمون متفاوت بود و چون خونه های نیم ساخت زیاد بود سگ و گربه نگه میداشتیم و از اجر و گل براشون خونه میساختیم. خلاصه این دوره هم خیلی خوب بود اما حیف که گذشت. در سال ۸۲ دیگه نتونستم راه برم و

توسط یه ویلچر روزهامو سپری میکرد و مدرسه میرفتم اما یه سال بعد یواش یواش لرنزش به سراغم اومد و خونه نشینم کرد. از زمانی که لرنزشم شروع شد چه ها کشیدم در زندگی نامه ام نوشتتم. در سال ۹۱ پدرم ایست قلبی کرد و ۲۰ روز تو گما بود اما خدارو شکر که برگشت و توسط باتری که به قلبش گذاشتن زندگی میکنه اما مثل گذشته نیست و همش تو خونه است و همش میخوابه. از وقتی راه میرم در چاپخونه عموم انباردارم که خدا را شکر روز به روز پیشرفت میکنم و مسولیتم سنگین میشه کار میکنم اما با یه دست تایپ و اینجور چیزا کمی سخته ولی با اراده قوی کار میکنم و امیدوارم مفیدتری کس چاپخونه باشم. من دوستی باهمنوعانم را دوست دارم برای همین یه روز تو کوچه مصطفی رو دیدم که اونم معلوله دوست شدم که وقتی باونم خیلی احساس شادی میکنم اما حیف که زیاد وقت ندارم. خلاصه نمیخوام حرف ناامید کننده بزنم در دنیا روز خوش ندیدم الانم همش سرکارم. ولی همیشه شکر گذارم امیدوارم بتونم از عهده مخارج عمل که هر سه سال یه بار هست برایم و همینطور بمونم.

من انسانی هستم که زود وابسته میشم و از خیانت، دورویی، دوروغ بیزارم. اگه کسی باهام دوستی کنه تا پای مرگ پیش میرم و باهاش دوستی میکنم. تا حالا یه بار عاشق شدم اما چون از لحاظ جسمی سالم بود بهم جواب نه داد و من دچار افسردگی شده بودم که روی خودم کار کردم و فراموشش کردم و فهمیدم عاشقی من جز اعصاب خوردی چیزی نداره و تصمیم گرفتم هرطور شده دیگه عاشق نشم. در حال حاضر با نامادریم که از مادر مهربوتره و با بچه هاش و پدرم زندگی میکنم ولی یکی از ارزو هام مستقل شدن و صاحب خونه و زندگی شدن است که در حال حاضر کسی نیست شرایطمو قبول کنه و انتظارم از همسر آینده ام اینه که بادرک و مومن باشه و درکنارم باشه.

خوب فکر کنم همه نسبت به من شناخت کامل پیدا کردن.

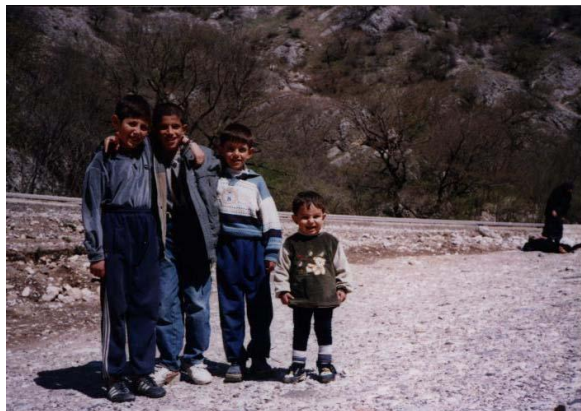
عکس دو سالگیم



عکس دوازده سالگیم



عکس من و پسرعمو هام و برادرزاده ام



<http://hossein-1366.blogfa.com/post/100>

احمد و فاطمه

احمد دو دست ندارد ، فاطمه دو پا ؛ خانواده داریم پس همه چیز داریم



احمد ۲۵ سال دارد و فاطمه هم همین طور. احمد دو دست ندارد و فاطمه دو پا، احمد با دستانی که ندارد حیاط خانه را آبیاری می کند و فاطمه هم روی صندلی چرخدار برای شوهرش آشپزی می کند، غذایی با چاشنی عشق...

همیشه وقتی که به خانه سالمندان کهریزک می رفتیم به جز راهروهای عریض و طویل، معلولین و تختهای مرتب و چیده شده کنار هم چیز دیگری نمی دیدم اما این بار در گوشه ای از همین آسایشگاه مکانی را یافتیم که ساکنان آن، آنجا را قطعه ای از بهشت می نامند.

شهرکی مسکونی با خانه هایی یک شکل که ۴۷ زوج معلول سالهاست در آنجا سکونت دارند و زندگی مشترکشان را در سایه همدلی و صمیمیت سپری می کنند.

گاه ما آدمها در اوج بهره مندی از سلامتی جسمی انگیزه ای برای پیمودن مسیر هموار زندگیمان نداریم، بی هدف خود را به این سو و آن سو می زنیم و از همه چیز نالانیم اما این جا همه چیز رنگ و بوی دیگری دارد. مردمان این سرزمین در اوج معلولیت حیاط خانه هایشان را با عشق آبیاری می کنند و گلهای شمعدانی پشت پنجره را با ترنم امید می رویانند. این جا همه چیز رنگ و بوی دیگری دارد...

من، احمد و فاطمه...

احمد ۲۵ سال دارد و فاطمه هم همین طور. احمد دو دست ندارد و فاطمه دو پا، احمد با دستانی که ندارد، حیاط خانه را آبیاری می کند و فاطمه هم روی صندلی چرخ دار برای شوهرش آشپزی می کند، غذایی با چاشنی عشق. احمد نقاشی می کند، در معرق کاری استاد است و در اجرای تئاتر و خواندن در نوع خودش بی نظیر است. فاطمه هم همین طور. او هم اهل هنر است و ذوق هنری دارد.

با فاطمه همه چیز دارم

احمد از روزگار کودکی و پدر و مادری که هیچوقت ندیده تنها معلول به دنیا آمدن را می داند. "پدر و مادرم مرا به بهزیستی سپردند، کودکی من در شیرخوارگاه هم نگذشت. از همان ابتدا فهمیدم که جز خدا هیچکس را ندارم. اما حالا با وجود فاطمه همه چیز دارم".

احمد دست ندارد اما حلقه ازدواجش را با زنجیر به گردنش آویخته تا پیوندش را با همسرش محکم تر کند. او عاشق همسرش است. می گوید: "چهار سال پیش صبح یک روز پاییزی وقتی داشتم به کلاس می رفتم فاطمه را دیدم که توی آسایشگاه روی ویلچر

نشسته. وقار و سنگینی اش توجهم را جلب کرد، این بود که توسط یکی از دوستانم از او خواستگاری کردم.

اما فاطمه چه چیز در احمد دید که به خواستگاری او جواب بله گفت؟ "وقتی غرور مردانه اش را دیدم، نتوانستم جواب رد بدهم، حالا هم از این که در کنار شوهرم و با امکاناتی که آسایشگاه کهریزک برایمان در نظر گرفته راحت زندگی می کنم خوشحالم".

احمد همه زندگیش را سرشار از امید می داند مخصوصا از وقتی که با فاطمه عهد زناشویی بسته است. "وقتی حتی دو تا انگشت پا داری و با آن می توانی کار کنی یا دو تا چشم داری که می توانی زیباییهای زندگی را ببینی، یعنی هستی و این بودن یعنی امید".

هیچوقت سر کار خانه باهم دعا نداریم

"هیچوقت سر کار خانه باهم دعا نداریم بیشتر کارهای خانه با احمد آقا است. او همه کارها را به خوبی انجام می دهد، حتی بهتر از من جارو برقی می کشد"

معلولیت محدودیت نیست

احمد از اینکه معلول است اصلا ناراحت نیست خودش می گوید: "اتفاقا خیلی هم خوشحالم. احساس می کنم پیش خدا رو سفیدم. خدا من را خیلی دوست دارد. محال است از او چیزی بخواهم و ندهد. وقتی می دانم خدا وجود دارد و پناه من است، چرا امیدوار نباشم؟ همه می گویند "خدا" اما من معتقدم "خود آ" کافی است خودت را بشناسی و یک آه از ته دل بکشی. آن وقت خیلی راحت حضور خدا را از نزدیک حس می کنی".

فاطمه هم گفته های همسرش را تأیید می کند. «معلولیت شاید سخت باشد اما محدودیت نیست، در زندگی مشترک خیلی از این محدودیتها به چشم نمی آید و برای هردومان فرصتی برای تجربه های تازه است».

اینجا سرزمین خداست؛ همه چیز داریم

احمد محل زندگی و در کنار فاطمه بودن را دوست دارد. «حس خوبی دارم اینجا سرزمین خداست. فاطمه هم چیزی بیشتر از این نمی خواهد، ما اینجا همه چیز داریم، خودمان یک خانواده بزرگیم. همه مثل هم خیلی هم خوشحال».

قدم نو رسیده مبارک



اصراری نداشتیم ولی جرات آن را پیدا کردیم کنار سفره ی زندگی، به یک «لقمه نان» اضافه تر فکر کنیم. و خدای مهربان و بخشنده یک روز دانه های اشک ما را باور کرد و با

«حکمت و دلیل» تنها آرزویمان را نشانه گرفت. حالا دیگر در نهالخانه ی دلمان میان آن همه افکار هرز یک بوته «گل مریم» داریم. و خاطر مان از آینده آسوده است جز خودمان کسی هست گونه های خیس فردایمان را پاک کند.

اگر تقویم روز های گذشته را ورق بزنیم، انگار همین دیروز بود «احمد محمودی سرشت و فاطمه چراغی» که هر دو ۲۶ سال داشتند در آسایشگاه کهریزک کنار سفره ی عقد پیوندشان را جشن گرفتند و صفحه ی «پیوند» نشریه ی ما پر شد از تحسین و مبارک باد. امروز در خانه ی احمد و فاطمه جشن دیگری بر پاست و ما بار دیگر یک مبارک باد دیگر به آنها بدهکار شدیم. شما را هم به خواندن این گفتگو که با «قدم نو رسیده مبارک» آغاز می شود دعوت می کنیم.

«۱۴ دی سه شنبه ۴ بعد از ظهر» (فاطمه)

بیمارستان «شهید اکبر آبادی» مثل همیشه مملو از آدمهای مضطرب و منتظر بود. خانواده هایی که همراه با جعبه های بزرگ شیرینی و دسته گل های زیبا به ملاقات بیمارشان آمده بودند و این نشان می داد مردم قدر زندگی و زیبایی را خوب می دانند و حق آن را به جا می آورند. آن روز من و احمد بعد از هشت ماه انتظار، نمی توانستیم استرس و نگرانی خودمان را پنهان کنیم. بیشتر از هزار بار ته دلمان به خدا یادآوری کرده بودیم که مراقب فرزندمان باشد. بعد از پذیرش و وارد شدن به بخش زنان، برای آخرین بار خودم و فرزندم را به دست خدا سپردم.

«امضا و اثر انگشت پا» (احمد)

زمان امضا ی برگه ی رضایت برای بردن فاطمه به اتاق عمل بود. فقط خدا می دانست ته

دل‌م چه آشوبی بود. کمی طول کشید تا به خودم مسلط شوم. صدای خانم دکتر را شنیدم که گفت: کفشهایت را در بیاور.. جوراب‌ها را هم همینطور... زمان خوبی برای شوخی نبود اما برای اینکه کمی خودم را آرام نشان بدهم گفتم: جوراب‌هایم را در بیاورم پاهایم بو می‌دهد. امضای بوداری می‌شود بی‌خیال شویم. خانم دکتر خنده‌ای کرد و گفت: هم امضا هم اثر انگشت کنار شصت پا ضروریست.

«۱۴ دی سه‌شنبه ساعت ۷:۵۵ دقیقه» (فاطمه)

هشت ماه بود که انگار تمام سنگینی تقدیر را با خود حمل می‌کردم. صندلی چرخدارم هم به زحمت مرا این سو و آن سو می‌برد. به یاد دارم قبل از بی‌هوشی اشک‌هایم بند نمی‌آمد. اشک.. ترس.. درد و ناراحتی.. حتی شوق.. همه و همه با هم سرازیر شده بود. انگار لحظه‌ها هم آّبستن خبرهای خوب و بد بودند. تصور اینکه بعد از عمل و به هوش آمدن چه می‌بینم و چه می‌شنوم ترس و وحشتم را تشدید می‌کرد. زیر لب دعایی خواندم و چشم‌هایم را بستم...

«خدا رو چه دیدی؟!» (احمد)

به خاطر دارم روزی که برای انجام آزمایشات قبل از ازدواج مان به درمانگاه رفته بودیم دکتر به من و فاطمه گفته بود حتما می‌دانید شما هیچوقت نمی‌توانید صاحب فرزند بشوید. و من بلافاصله گفته بودم "خدا رو چه دیدی... شاید یک روز قسمتی از لطف خداوند سهم من و فاطمه شد و ما پدر و مادر شدیم.. راستش را بخواهید رویای پدر شدن بعد از ازدواج همیشه همراه من بود اما خیلی دور از دسترس بود. ای کاش بتوانم یاد بگیرم چطور از خداوند قدردانی و تشکر کنم.

«من خوبم تو سالمی؟!» (فاطمه)

دلواپسی احساسی ست که نمی شود آن را از مادران باردار جدا کرد و من این احساس را به دلیل معلولیتم به مراتب بیشتر از مادران دیگر داشتم. در ماه های اول بارداری، برای اطمینان از سالم بودن جنین با مشورت پزشکان ۶بار سونو گرافی شدم و هر بار خیالم آسوده تر می شد. حوالی مسیر آسایشگاه کهریزک یک امامزاده به نام «ابراهیم و اسماعیل» هست که من به آنجا رفتم و نذر کردم. اعتقادم به این نذر خاطرمد را تا پایان بار داری آسوده می کرد.

«یک دنیانقشه برای آینده» (احمد)

مریم جان.. روزی که من به دنیا آمدم دست هایم سر جایش نبود و مادرت پاهایش.. من ترا روی پاهایم می گذارم و مادرت با دست هایم ترا نوازش می کند.. تو از وجود ما، به لطف خداوند سالم به دنیا آمدی.. و به جمع ما اضافه شدی. من و مادرت هر روز برای آینده ی تو نقشه می کشیم و برنامه ریزی می کنیم امروز مهد و پیش دبستان.. فردا مدرسه و دانشگاه.. و پس فردا... خدا را چه دیدی «دکتر مریم محمودی سرشت به بخش»...
تو برای ما خوشبو ترین گل مریم روی زمینی و من و مادرت همان گلدان بلور شیشه ای و شفاف تو می شویم.

«کفشهای غمگین عشق» (فاطمه)

صدای کفش های «جفجغه دار» همیشه حواس آدم ها را پرت کرده ومی کند.. در کودکی چون نمی توانستم راه بروم پوشیدن انواع کفش های قشنگ و تق تقی برای من حسرت

شده بود. اگر به ویتترین کمد مریم نگاه کنی. چندین جفت کفش رنگی و قشنگ می بینی که کفش جفجغه دار هم بین شان هست. حالا دیگر ذوق پوشیدن و سر و صدا یی که این کفش ها ایجاد می کند می شود قشنگ ترین موسیقی برای من.. گاهی دلش می گیرد و می زند زیر آواز شاید روزی که مریم راه بیفتد و این کفش ها را بپوشد .. احمد صدا و ترانه اش را با جفجغه این کفشها تنظیم کند و بخواند.

«قشنگ ترین پیراهن دنیا» (احمد)

فرزندمان امروز ۵۲ روز از عمرش می گذرد و ما به اندازه بیشتر از ۵۲ سال برای آینده اش برنامه ریزی کرده ایم. فاطمه دوست دارد مریم پزشک بشود و خدا می داند چند بار او را در لباس های سپید تصور کرده است لباس سپید دکتری و لباس سپید عروسی...»

منبع: سیما سلطانی آذر، خبرگزاری مهر؛ وب سایت کانون معلولین توانا

اعظم عزیزى



لحظاتی در کنار هنرمند معرق کار معلول



میان خواستن و رسیدن فقط یک گام فاصله است

در را که باز می کنند یک دنیا تازگی و زیبایی می ریزد توی چشمت و نمی دانی که به کدام اثر نگاه کنی اما چیزی که متعجب ترت می کند این است که این آثار را دختری خلق کرده که روی ویلچر نشسته و دستانش هم قدرت کافی و لازم را برای خلق آثار معرق کاری ندارد.

اینجا گوشه ای از کلان شهر تهران است و اعظم عزیزی در گوشه ای از واحد شماره ۳۲ مجتمع مسکونی دانشگاه هوایی شهید ستاری مهرآباد مشغول کار با چوب های باریکی است که با او حرف می زنند انگار.

فوق دیپلمش را گرفته و در مجتمع نیکوکاری رعد در شهرک غرب توانسته دوره های تکمیلی زبان انگلیسی، دوره های معرق را تا مرحله پیشرفته، طراحی وب سایت و انیمیشن، تدوین فیلم و صدا گذاری با **SSP**، سفالگری و حجم سازی و طراحی نقاشی را گذرانده و این روزها با مهارت کامل معرق کاری می کند و کارهایش در نمایشگاه های داخلی در معرض دید شهروندان قرار می گیرد اما آنچه مسلم است اگر کسی او را در کنار کارهایش نبیند تصور هم نمی کند که این کارهای دست معلول جسمی حرکتی است.

پرده اول: پدر و مادرم غصه می خورند

شاید اگر تنها فرزند خانواده نبودم و خواهر و برادری داشتم مشکل کم توانی ام کمتر دیده می شد و پدر و مادرم کمتر غصه می خوردند.

اعظم تواناست این را هم خودش می داند و هم پدر و مادرش و هم اطرفیان اما قبول کنید که اعظم برای عده ای که او را روی ویلچر می بینند فقط یک معلول است و من با خودم فکر می کنم که کاش می شد...

او در این باره می گوید: «اگر خواهر یا برادری داشتم این همه تنها نبودم و توجه خانواده ام هم بین چند نفر تقسیم می شد».

ادامه تحصیل در دانشگاه تا مقطع فوق دیپلم و گذراندن دروره رییس دفتری در سازمان فنی حرفه ای و گرفتن کارت پایان دوره های هنری و تخصصی کامپیوتر از اعظم عزیزی دختری موفق و توانا ساخته که بیشترین زمان روز خود را با ورزش کردن و انجام تابلو های معرق و منبت می گذراند.

پرده دوم: انگار بد راه می روی

مادر بزرگ با دقت به پاها و طرز راه رفتن اعظم نگاه کرد و گفت: «مادر جون چرا پایت را کج می گذاری؟».

دلش نمی آمد نظر قطعی دهد و مرتب می گفت انگار بد راه می روی و همین دلشوره های مادر بزرگ بود که باعث شد اعظم پای ثابت مطب پزشکان با تخصص های مختلف شود.

او در این باره می گوید: «بارها عکس و آزمایش و ام آر آی و دو ماه بستری شدن در بیمارستان شهدای تجریش و باز ادامه درمان و دارو و حتی طب سوزنی و انرژی درمانی و در آخر اکسیژن درمانی هم نتیجه نداد و پزشکان تشخیص دادند که به بیماری ضعف عضلانی دچار شده ام. اوایل راه می رفتم شاید تا ۱۷ سالگی اما زود خسته می شدم و بالارفتن از پله ها برایم دشوارتر می شد تا اینکه مهمان همیشگی صندلی چرخدار شدم اما توانستم با معلولیتم کنار بیایم و الان حس می کنم که فقط پاهایم راه نمی روند و با کمک هنر که بزرگترین اتفاق زندگی من بود موفق هستم».

پرده سوم: معلولان منزوی شده اند

پدر سروان است و مثل همه نظامی ها مقرراتی و سخت گیر اما هر چه در توان داشته برای درمان و آسایش دختر انجام داده و می دهد.

احمد عزیزی در این مورد می گوید: «من اهل سفرم و از هر فرصت کوچکی برای مسافرت استفاده می کنم و خانواده ام را به همه استان های کشور برده ام اما کسی که فرزند معلول دارد شرایط و امکانات خاصی را می طلبد. من و امثال من باید ویلچر فرزندمان را در صندوق عقب اتومبیل جا قرار دهیم در حالیکه تولید کنندگان خودروها به این مورد فکر نکرده اند و عملاً جایی برای گذاشتن ویلچر در کنار چند تکه وسایل مورد نیاز سفر وجود ندارد. نبردن ویلچر هم که ممکن نیست».

سه‌میه سوخت معلولان از دیگر دغدغه های خانواده این هنرمند موفق است. پدر اعظم در این مورد می گوید: «نقل و انتقال معلولان کار راحتی نیست آنها نمی توانند از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنند و برای آمد و رفت و فعالیت های اجتماعی مجبورند از آژانس استفاده کنند که اصلاً مقرون به صرفه نیست و اختصاص سه‌میه سوخت برای این قشر که معمولاً از اقشار متوسط و کم درآمد جامعه هستند لازم و ضروری به نظر می رسد».

او تأکید می کند: «معلولان مانند دیگر اقشار شهروند جامعه اند و حق زندگی کردن دارند و به تنها به دلیل کم توانی نمی توانند در خانه محبوس شوند اما این روزها با توجه به گرانی بنزین و بالارفتن هزینه کرایه تاکسی ها منزوی و گوشه گیر شده اند و فعالیت های اجتماعی بیشتر آنها محدود شده است. این درحالی است که مسئولان قبل از شروع طرح هدفمند کردن یارانه ها قول تامین سوخت معلولان را داده بودند».

پرده چهارم: اطلاع رسانی بهزیستی ضعیف است

« تا پرونده تحت پوشش بودن من درمجتمع آزادی بود مشکلی نداشتیم و کم و بیش در جریان تسهیلاتی که برای معلولان در نظر می گرفتند و مراسمی که بهزیستی برگزار می کرد قرار می گرفتیم اما از زمانی که پرونده به مجتمع شهید کلهر منتقل شد به علت دوری مسافت کمتر مراجعه می کنیم و در جریان خدمات سازمان قرار می گیریم.»

اعظم عزیزی با بیان این مطلب می گوید: «من مشکل را در عدم اطلاع رسانی به معلولان می دانم و اگر سامانه ای تعریف شود که خدمات ارائه شده از طرف سازمان را به اطلاع معلولان و خانواده های آنها برساند بسیاری از مشکلات حل می شود.»

پرده پنجم: هنر نزد ایرانیان است و بس

از همان بچگی به کارهای هنری علاقه داشت. گاه ساعت ها کنار دست پدر می نشست و به ساختن ماکت هواپیما و کشتی و ناوهای بزرگ نگاه می کرد.

اعظم با یاد آوری ایام کودکی و نوجوانی خود می گوید: «آن روزها در بندر عباس زندگی می کردیم و با اینکه می توانستم راه بروم به دلیل گرمای بیش از حد هوا در خانه می ماندیم و ساختن ماکت با کمک پدر تنها سرگرمی و تفریح خانواده محسوب می شد.»

امروز بعد از گذشت سال ها اعظم سرگرمی های زیادی دارد می تواند هر روز صبح به کمک مادر به محوطه سبز مجتمع برود و با وسایل ورزشی که شهرداری نصب کرده ورزش کند می تواند در خانه روی دوچرخه ثابتش بنشیند و مدت ها رکاب بزند، می تواند چوب ها را کنار هم بچیند و طرحی که ذهنش را درگیر کرده را رو کاغذ بیاورد و ساعت ها بدون اینکه گذر زمان را بفهمد طرح را روی چوب پیاده کند و...

تنها مشکل اعظم این است که قلب مهربانی دارد و نمی تواند مقابل درخواست دوستان و آشنایان برای بردن تابلوها و کارهای معرق و منبت اش نه بگوید.

او در این باره می گوید: «بارها اتفاق افتاده که تابلویی را پس از هفته ها و ماه ها تمام کرده ام و یکی از دوستان یا اقوام خوشش آمده و با خودش برده است این ماجرا بارها و بارها تکرار شده و اگر می توانستم نه بگویم شاید بیشتر از ۳-۲ نمایشگاه کار در دست داشتم و در معرض نمایش می گذاشتم».

پرده آخر: مادرانی که فرزند معلول دارند مادر ترند

مهین آوانلو مادر این هنرمند موفق زن زحمت کشی است که چشم از دختر بر نمی دارد و آماده است تا او چیزی طلب کند و او با مهربانی انجام دهد.

این حساسیت و مهربانی خصلت همه مادرهاست اما اعظم از این نعمت بیشتر برخوردار است شاید به دلیل اینکه معلول است و برخی از کارها را نمی تواند به تنهایی انجام دهد و شاید هم تک فرزند بودن این توجه بیشتر نمود پیدا می کند. آنچه مشخص است اینکه مادر فرزندان معلول چه جسمی حرکتی باشد و چه معلول کم توان ذهنی و نابینا و ناشنوا بیشتر از مادران دیگر مادری می کنند و زحمت می کشند.

امروز روز تولد اعظم بود. اعظم عزیز امروز ۲۴ ساله می شود و کارهای هنریش ۱۰ ساله و کسی چه می داند شاید در یکی از همین فردهای نزدیک او را در کنار کارهای هنری معرق و منبت اش در نمایشگاه های بین المللی ببینیم. کسی چه می داند.

منبع: زهره حاجیان، وب سایت کانون معلولین توانا

امیر قلی امینی



“امیر قلی امینی” یکی از نخستین روزنامه نگاران اصفهانی است که با وجود معلولیت جسمی به شخصیتی مؤثر و ماندگار در تاریخ اصفهان تبدیل شد، اما این روزها نه تنها او بلکه تمام یادگاریهایش نیز رو به فراموشی رفته است.

امیر قلی امینی یکی از روزنامه نگاران، نویسندگان و خیرین اصفهانی است که در زمان خود اقدامات بسیاری را برای شهر و کشورش انجام داد. تلاش و اهتمام خود را بر ارتقای فرهنگ کشور و رفع مشکلات همشهریان معطوف کرده بود و به دلیل همین دغدغه ها شغل روزنامه نگاری را برگزید و با قلم فرسایی در روزنامه “اخگر” و پس از آن روزنامه “اصفهان” تلاش کرد تا به این دغدغه ها پاسخ دهد.

با تورق روزنامه‌های منتشر شده توسط وی می توان به اخلاق گرایی این شخصیت و روحیه حرفه ای او در عرصه مطبوعات پی برد. به عنوان نمونه وی در شماره ۱۲۱ نشریه اصفهان که در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده، نوشته است: "از تملق پرهیزید. جامعه‌ای که می‌خواهد مراحل ترقی و تکامل را بپیماید و برای اصلاح امور خویش دست همت به کمر زده و با عزمی راسخ و خلل ناپذیر ریشه فساد را از بیخ و بن قلع و قمع نماید، نباید از انتقاد گریزان باشد"...

این سبک بیان آن هم در خفقان عصر پهلوی مبین آن است که این شخصیت دارای روحیاتی انتقادی و از جسارت و صراحت لازم برای یک روزنامه نگار برخوردار بوده است.

وی همچنین در شماره ۸۱ روزنامه اخگر که گویا در ایام ماه مبارک رمضان منتشر شده به انتقاد شدید از وضعیت قیمت گوشت پرداخته و در مطلبی با عنوان "قضیه گوشت" خطاب به بلدیه وقت گفته است: "قضیه گوشت در اصفهان کم کم صورت بدی به خود گرفته و برای ریشه کن کردن خانه فقرای اصفهان از خود شکل بدی را نشان می‌دهد".

این شخصیت علاوه بر پرداختن به مسائل حکومتی و طرح انتقادهای سازنده در مواقع لزوم، در حوزه مسائل اقتصادی و اجتماعی نیز دلسوزانه به انتقاد می پرداخت و حتی مسائل زیست محیطی را از طریق رسانه هایی که در اختیار داشت به مسئولین گوشزد می‌کرد که از آن جمله می توان به مطلبی با عنوان "نظارت بر جوی‌شاه" منتشر شده در شماره ۱۹۴ نشریه اخگر اشاره کرد که در سال ۱۳۰۸ به چاپ رسیده و گلایه‌ای شدید را در خصوص خشک شدن چهار ماهه این قنات و اینکه اکنون به لجن‌زار تبدیل شده است، مطرح می‌کند.

امیر قلی امینی همچنین کتاب‌های زیادی را تألیف کرده و به نگارش درآورده است. "فرهنگ عوام" از جمله کتاب‌هایی است که به قلم وی به رشته تحریر درآمده و به حق

بسیار در خور توجه است. "احمد آرام" در بخش نخست این کتاب در خصوص معرفی شخصیت امیر قلی امینی آورده است: "در آن زمان تنها آرزو و تلاش امیر قلی امینی برای ارتقای سطح فرهنگی کشورمان و نزدیک کردن آن به سطح فرهنگی کشورهای جهان بود. مرحوم امینی چندین سال ریاست انجمن شهر اصفهان را بر عهده داشت و با تأسیس بنیاد فرهنگی امیر قلی امینی مایه آموزش و افتخار را برای خود و فرزندانش فراهم آورد".

جدا از این همه شاید بتوان اقدامی چون تأسیس نخستین پرورشگاه در اصفهان را در صدر اقدامات و افتخارات این شخصیت قرار داد.

امیر قلی امینی از ویکتور هوگو الهام گرفت

گذشت و بزرگی این مرد تا آن اندازه بود که ساختمانی بسیار وسیع را در یکی از نقاط مناسب اصفهان به محلی برای رشد و پرورش کودکان نیازمند اختصاص داد. این مکان اکنون به ساختمان هلال احمر تبدیل شده است. همچنین خانه شخصی خود در مجاورت این ساختمان را وقف بنیادی فرهنگی کرد.

منیژه امینی فرزند امیر قلی امینی در خصوص شخصیت این روزنامه نگار در گفتگو با خبرنگار مهر اظهار داشت: در آن زمان یک معلول توانست با ایجاد یک پرورشگاه دستگیر هزاران نفر باشد و در این مکان پذیرای کودکانی شود که بسیاری از آنها بعدها به اساتید و پزشکانی مجرب و فرهیخته تبدیل شدند.

وی ادامه داد: این پرورشگاه در سال ۱۳۱۳ مکانی بسیار بی نظیر بود و به عنوان یکی از جاذبه‌های شهر اصفهان تلقی می‌شد به طوری که بسیاری برای بازدید از این مکان به اصفهان سفر می‌کردند.

وی با اشاره به اینکه در جوانی با تلاش پدر برای ادامه تحصیل به فرانسه رفتیم، اظهار داشت: در همین ایام پدر برای دیدار من به فرانسه آمد و من او را به بازدید از خانه ویکتور هوگو نویسنده کتاب بینوایان بردم. همان جا جرقه‌ای در ذهنش زده شد تا مانند ویکتور هوگو خانه خود را پس از مرگ به "خانه موزه" تبدیل کند.

فرزند امیر قلی یادآور شد: این موضوع بسیار قابل تأمل است که این شخصیت در آن دوره تاریخی به فکر چنین موضوعی افتاده و در واقع اولین خانه موزه اصفهان را بنا نهاده است.

وی با اشاره به اینکه اساس نامه این خانه در انجمن شهر اصفهان به تصویب رسیده است، تصریح کرد: قرار بر این شد تا این مرکز با عنوان بنیاد فرهنگی امیرقلی امینی به بهره برداری برسد.

وضعیت ساختمان تأثر برانگیز است

منیژه امینی تصریح کرد: خانه امیر قلی امینی هدیه ای ارزشمند به شهر اصفهان است که سند آن بدون دریافت هر گونه وجهی به نام شهرداری زده شده و هیئت امنای آن نیز متشکل از هشت ارگان به علاوه فرزند ارشد مرحوم است با این وجود بنای مذکور مورد بی توجهی های فراوانی قرار گرفته است.

فرزند امیرقلی امینی یادآور شد: این خانه در راستای دغدغه های پدر و با هدف کمک به ارتقای فرهنگ مردمی هدیه شد تا در راستای اقدامات فرهنگی، کلاس های آموزشی و ارتباط با نخبگان مورد استفاده قرار گیرد اما در حال حاضر وضعیت ساختمان و رسیدگی به آن به هیچ عنوان رضایت بخش نیست و ساختمان وضعیت تأثر برانگیزی دارد.

تابلوهای نفیس خانه در انتظار موزه ای امن خاک می‌خورند

امینی با اشاره به اینکه در این خانه چلچراغ های بسیار ارزشمندی بود که هر یک از آنها صدها میلیون ارزش دارد، گفت: متأسفانه اکنون خبری از هیچ یک از اینها نیست.

فرزند امیر قلی امینی در ادامه سخنان خود یادآور شد: تابلو نقاشی های بسیار زیبا و نفیسی از استاد فرشچیان، مصور الملک و رستم در تالارخانه وجود داشت که هم اکنون شخصاً آنها را نگهداری می کنم چرا که متأسفانه با وجود نامه نگاری های بسیار اقدامی در خصوص اختصاص محلی برای نمایش آنها صورت نگرفته است.

امینی ادامه داد: در حال حاضر درصد کمی از اهالی شهر و کشور می توانند در این محل تردد داشته باشند و جای تأثر دارد که این خانه آن طور که باید دیده نمی شود.

وی ادامه داد: زمانی قصد داشتم خانه پدری را مرمت کنم که متأسفانه به سبب مباحث مالی موفق به انجام این کار نشدم.

بی توجهی هشت ساله شهرداری

امینی ادامه داد: متأسفانه شهرداری اصفهان در هشت سال اخیر در خصوص مرمت این خانه بی توجهی و همه نامه ها را بایگانی کرده که البته جای شکرش باقی است که آن ها را پاره نکرده است.

وی ادامه داد: من به این شخصیت به دید پدر نگاه نمی کنم بلکه پر تلاش بودن وی علی رغم معلولیت جسمی برای من بسیار قابل تحسین است و فکر می کنم که می تواند الگویی برای نسل حاضر باشد. همچنین بخشندگی او و تلاش های او در فعالیت های خیریه می تواند الگویی برای سرمایه دارانی باشد که حاضر نیستند برای شهر خود هزینه کنند.

وی ادامه داد: متأسفانه در اصفهان وضعیت آن گونه که باید باشد، نیست در حالیکه این خانه و این شخصیت چیزی از کسانی که در کشورهای دیگر بسیار مورد احترام و ارزش قرار می گیرند، کم ندارد.

باید از زندگی چنین شخصیت هایی مستند ساخت

وی در بخش دیگری از سخنان خود با بیان اینکه مرمت هایی که در این خانه انجام می شود کافی نیست، اظهار داشت: این خانه جزء اولین خانه های تاریخی کاشی کاری شده است اما متأسفانه به دلیل عدم رسیدگی مناسب چند سال پیش نمای بیرونی آن تخریب شد و اکنون نیز بخش هایی از آن در دست تعمیر است.

امینی اضافه کرد: در اتاق شخصی مرحوم امینی چندین جلد کتاب از تألیفات وی و چندین شیء از شاهکارهای هنری اصفهان وجود دارد که متأسفانه در حال خاک خوردن است.

وی همچنین در ادامه سخنان خود با اشاره به اینکه ساخت برنامه های مستند و مجموعه های داستانی از چنین شخصیت هایی، امری ضروری است که باید مورد توجه قرار گیرد، تصریح کرد: با وجود تلاشی که داشتم تنها توانستم یک فیلم هشت دقیقه ای به کمک یکی از کارگردانان برجسته کشور تهیه کنم که مورد توجه بسیاری از مخاطبان داخلی و خارجی قرار گرفت.

امیرقلی امینی در سال ۱۲۷۶ در اصفهان متولد شد. وی در فاصله سالهای ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۱ روزنامه اخگر و از ۱۳۲۲ تا ۱۳۵۴ (جز یک دوره توقیف هشت ساله) روزنامه اصفهان را در زادگاهش منتشر کرد.

او از سال ۱۳۲۲ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در صحنه سیاسی اصفهان فعال بود، امیرقلی امینی پس از کودتای ۲۸ مرداد به دلیل حمایت از دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت به ناگزیر

از فعالیت‌های سیاسی و حتی فعالیت‌های عام‌المنفعه کناره گرفت اما به فعالیت‌های فرهنگی خود ادامه داد.

تأسیس جمعیت هلال احمر اصفهان در سال ۱۳۱۱ و پرورشگاه کودکان اصفهان در سال ۱۳۱۳ از مهم‌ترین فعالیت‌های عام‌المنفعه امینی به شمار می‌رود. این شخصیت سرانجام در سال ۱۳۵۷ درگذشت.

بنا به وصیت این روزنامه نگار و فعال عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، بدن او را در میان دو درخت سرو حیاط منزل شخصی اش دفن کردند تا حتی پس از مرگ نیز از چیزی دریغ نکرده و آن گونه که دوست داشت ریشه درختان از بدنش نیرو بگیرند.

منبع: محمد قاسمی، خبرگزاری مهر؛ وب سایت کانون معلولین توانا

حجت اله یوسفی



مدیر عامل پیشین کانون معلولین توانا از دغدغه هایش می گوید:

گاهی با قبول سمت خدمت می کنیم و گاه با کناره گیری از آن

من و همسرم هر دو معلولیت داریم، کودکی بچه های ما در کانون و با اعضاء کانون سپری شد همسرم هم که از همان ابتدا یاد گرفت به دیگران فکر کند و هنوز هم خودش را فراموش می کند.

کانون قسمتی از زندگی من است، قسمتی از اندیشه من، قسمتی از آنچه در ریه های من جریان دارد.

هیچ وقت در خانه ما بحثی درباره معلولیت من و مادر بچه ها پیش نیامد، بچه ها هیچ وقت معلولیت ما را ندیدند، آنها ما را باور داشتند، درست مثل یقینی که از سپیده صبح در ذهن شان بود، تجملات هرگز به خانه ما پا نگذاشت و شاید همین تفاوت های زندگی من با دیگران است.

شاید پس از ۱۷ سال کار و تلاش در کنار سکوتی که تنها نشانگر فروتنی است اینها حرف های کمی برای گفتن باشند حرف هایی که فقط یک وجب، یک مشت از یک دنیا تلاش را بازگو می کنند و فقط یک قسمت کوچک از یک سناریو را به تصویر می کشند اما همه کسانی که در این ۱۷ سال پایه پای «حجت اله یوسفی» عضو هیات مدیره و مدیرعامل سابق کانون توانا از خود گذشتگی ها و با دست خالی مبارزه کردن هایش را دیده اند خوب می دانند منظور ما از این حرف های کم چیست.

آنها خوب می دانند که این حرف های کم یعنی گذاشتن یک عمر پای هدف هایی که زندگی ات را پای معامله می کشند و سکوت در برابر ناملایماتی که شاید فقط عصاهایت یگانه تماشاگران آنها باشند.

این گفتگو حاصل گپ و گفتی کوتاه با مردی است که به تعبیر مدیرعامل فعلی کانون هرگز از خودش حرف نمی زند.

لطفاً خودتان را برای خوانندگان پیک توانا معرفی کنید؟

-حجت اله یوسفی هستم از ناحیه دو پا معلولیت جسمی حرکتی دارم و هم اکنون در کنار فعالیت های کانون، در سازمان جهاد کشاورزی هم شاغلم. دو فرزند دارم که از کودکی با کانون بزرگ شده اند و با مقوله معلولیت به خوبی آشنا هستند اما در حال حاضر به دلیل مشغله های تحصیل و زندگی با کانون همکاری چندانی ندارند.

چند سال مدیرعامل کانون توانا بوده اید؟ آیا قبلاً سابقه فعالیت در این حوزه را داشتید؟

من از سال ۷۴ تا سال ۹۰ حدود ۱۶ سال مدیرعامل کانون توانا بودم و قبل از آن سال ها، در بعضی از تعاونی هایی که زیر نظر جهاد هستند عضو هیات مدیره بوده و تجربه کاری و مدیریتی داشتم.

آیا مدیریت در مجموعه کانون توانا کار سختی بود؟ چرا تصمیم گرفتید از این سمت کناره گیری کنید؟

کانون در شروع کار از نظر مالی و امکانات صفر بود و ما در آن سال ها در شرایطی بودیم که باید واحدها و پروژه های مورد نظر را ایجاد و واحدهای ایجاد شده را مدیریت و اداره می کردیم و به جز این موارد باید امکانات و بودجه لازم را هم فراهم می کردیم و همچنین باید تمهیداتی اندیشیده می شد که همه فعالیت ها با اهداف و اندیشه های کانون منطبق باشند به عنوان مثال یکی از این اندیشه ها ممنوعیت درخواست کمک بلاعوض از مردم بود چرا که ما دریافت کمک بلاعوض را مخالف کرامت انسانی فرد معلولان می دانیم بنابراین با توجه به اینکه بودجه دولتی نداشتیم و از طرفی کمک بلاعوض هم دریافت نمی کردیم و نمی کنیم برای اینکه بتوانیم توانایی فکری معلولان را نشان دهیم باید کاملاً خودکفا و مستقل عمل می کردیم و نام کانون توانا و واحد های آن به درستی مطرح می شد. که به لطف خدا محقق شد.

در حال حاضر کانون دارای حدود ۵۰ واحد پروژه فرهنگی، اجتماعی، اشتغال زایی، مسکن سازی، آموزش و... است و مدیرعامل که مدیر اجرایی است باید برای تمام این واحدها و پروژه ها وقت کافی داشته باشد و پیشگام معاونت و مسئولان این واحدها حرکت کند و چون من با توجه به مشغله کاری فرصت و وقت لازم را برای این کار نداشتم و احساس می کردم با این روند به اهداف کانون لطمه خواهد خورد به همین دلیل پیشنهاد کردم که فرد دیگری به عنوان مدیرعامل انتخاب شود تا کانون با سرعت بیشتری بتواند به اهداف خود برسد چرا که معتقدم بعضی مواقع با قبول سمت و عنوان خدمت می کنیم و بعضی مواقع با کناره گیری از آن.

دوره مدیریت خود را چگونه ارزیابی می کنید؟ همکاری سازمان های دولتی با شما چگونه بود؟

ارزیابی را باید از هیات مدیره و اعضاء کانون و کارشناسان پرسید اما در بحث همکاری سازمان های دولتی باید بگویم که بعضی از مدیران سازمان ها از روی اعتقادات و انسان دوستی برخوردهای خوب مثبت می کردند و بعضی هم کاملاً سلیقه ای عمل می کردند و حتی حقوق قانونی کانون را نادیده می گرفتند.

نظر شما در مورد نحوه مدیریت در سازمان های مردم نهاد معلولان کشور چیست؟

جایگاه سازمان های مردم نهاد هنوز برای سازمان های دولتی به وضوح تعریف نشده؛ بنابراین مدیریت در سازمان های مردم نهاد معلولان مسئولیتی بسیار سنگین است چرا که عده ای از معلولان در بسترهای بیماری هستند و بسیاری از آنها به دلیل فقر فرهنگی خانواده ها دور از چشم مردم نگه داری می شوند و تعدادی هم به لحاظ فقر مالی ادامه تحصیل نمی دهند و درمان بسیاری از آنها با مشکل مواجه است و یا بدون مسکن و بیکار هستند.

آینده معلولان ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟

به نظر من آینده خوبی در انتظار معلولان ایران است البته این آینده به خود معلولان هم بستگی دارد زیرا قوانین حمایت از معلولان در حال تکمیل است و بعضی از آنها کم و بیش اجرا می شوند هر چند روند اجرایی هنوز کند است.

شما یکی از اعضای هیات مدیره کانون توانا هستید با کناره گیری از سمت مدیرعاملی برنامه آینده و نوع فعالیت شما با کانون چگونه خواهد بود؟

هیات مدیره کانون با ریاست آقای موسوی پیگیر استحکام بخشی اهداف کانون و امور زیر بنایی معلولان است من هم به عنوان یکی از اعضای هیات مدیره هدف واحدی را دنبال می کنیم و من امیدوار هستم پس از بازنشستگی وقت بیشتری را به کانون اختصاص دهم و توفیق خدمت بیشتری داشته باشم.

کانون در دوره مدیریت شما با کانون فعلی چه تفاوت هایی دارد؟

بدون شک کانون با مدیریت عاملی مهندس هادی پور که وقت آزاد دارند و شایستگی این مسئولیت را هم دارند، بهتر خواهد بود.

اگر در آینده دوباره به شما پیشنهاد شود که مدیرعامل کانون توانا بشوید آیا این پیشنهاد را می پذیرید؟

هدف ما ایجاد یک نهاد مردمی بین المللی با اندیشه های متعالی است پس باید این مسئولیت (مدیرعاملی) را چند نفر دیگر هم در کانون تجربه کنند، تا در آینده مدیران با تجربه و کارآمدی داشته باشیم.

از خاطرات زمانی که کانون امکاناتی نداشت، برایمان بگویید.

کانون در زمان تشکیل از نظر مالی توان چندانی نداشت، هر یک از اعضاء تصمیم گرفتند لوازمی را به کانون اهدا کنند بنابراین یکی از اعضاء سماور آورد، دیگری استکان و نفر بعدی بخاری و... ما برای تهیه وسایل اولیه به چیزی پول ندادیم. در یکی از روزهای زمستان بخاری کانون که نفتی هم بود (چون آن وقت ها هنوز گاز نداشتیم) خراب شد و ما درست همان روز مهمان داشتیم و در سرما هم که نمی توانستیم به کارمان ادامه دهیم بنابراین مهمان آن روز به کمک مان آمد و به اتفاق مهمان بخاری را سرویس کردیم، دوده های آن را بیرون ریختیم و بخاری را روشن کردیم و بعد جلسه کاری با مهمان را گذاشتیم.

شنیده ایم شما اولین کسی بودید که تشکیل کانون را پیشنهاد داد، بفرمایید چطور شد به این فکر افتادید و آیا کانون امروز همانی است که شما ۱۷ سال قبل در ذهن خود تصور می کردید؟

من همیشه کار گروهی و اجتماعی را دوست داشتم و از دغدغه و مشکلات معلولان هم آگاه بودم و فکر می کردم با کار جمعی می شود به مشکلات پرداخت و موفق شد بنابراین برای اولین بار در یک جمع ورزشی، پیشنهاد تاسیس کانون را دادم و مدتی بعد این پیشنهاد مورد موافقت آقای موسوی که هم اکنون رئیس هیات مدیره هستند و دوستان دیگر قرار گرفت و با توجه به درایت، تجربه، اعتقادات و اندیشه های تازه آقای موسوی، ایشان این کانون را بنیان گذاری کردند.

کانون توانا پیشرفت خوبی داشته ولی ایده آل ما این است که تمام معلولان کشور از اثرات مفید و مثبت کانون توانا بهره مند شوند.

چطور شما به عنوان اولین مدیرعامل کانون انتخاب شدید؟

کانون در اولین سال های تشکیل خود نیاز به مدیرعاملی داشت که کار گروهی ایجاد کند و به نیروهای مردمی و به خصوص به معلولان انسجام بدهد و مانع انشعاب و تفرقه شود هیات مدیره کانون و به خصوص آقای سید محمد موسوی در آن سال ها مرا برای مدیرعاملی انتخاب کردند و من هم به همراه دوستان دیگر در هیات مدیره تمام سعی و تلاش خود را به کار گرفتیم تا بیشترین و بهترین کار و خدمت را انجام دهیم.

یکی از آرزوهایتان؟

اجرائی شدن کامل قانون جامع حمایت از حقوق معلولان.

اولین حس شما با شنیدن کلمات زیر؟

عصا: همراه من هنگام طواف خانه خدا

کانون معلولین توانا: پایگاه معلولان ایران

مناسب سازی: باز کردن زنجیر از پای معلولان

مجله پیک توانا: ماهنامه مژده حمایت از معلولان

سید محمد موسوی: استقامت و اندیشه

همسر: دعای پشت سرم.

منبع: رقیه بابایی، وب سایت کانون معلولین توانا

رویا مداح

مصاحبه با رویا مداح، کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان



صدای گرم و پر امیدش حتی از پشت سیم‌های زمینی هم می‌تواند با دلت ارتباط برقرار کند و کلی گرم‌اش کند. وقتی با او گپ می‌زنی زندگی را بیشتر دوست‌داری، خدا را هم. بیشتر آن لحظه که می‌گوید: خدا را مخلصانه دوست دارم! "رویا مداح" ۳۸ ساله نمونه کامل یک متولد ماه فروردین است. کسی که با وجود سخت‌ترین پیشامدها از زندگی نا امید نمی‌شود و می‌گوید: فردا روز دیگری است. خانم مداح کارمند بیمارستان است و مسئول ورزش سازمان تامین اجتماعی استان قزوین.

کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان ۶ سال است در این رشته فعالیت می‌کند. از ناحیه زانوی پای چپ دچار نقص شده است. یک آسیب ورزشی که یک بار مورد عمل جراحی قرار گرفت. یک سال بعد از آن هم دچار حادثه تصادفی شد که به پایش از همان ناحیه آسیب زد.

خانم کاپیتان متولد بهار، قبل از آسیب دیدگی، ۸ سال عضو تیم ملی والیبال ایستاده کشور بوده است. علاقه زیادش به والیبال باعث شد بعد از آسیب هم والیبال را ادامه دهد. می‌گوید: " به خودم اجازه ندادم به خاطر آسیب دیدگی، از ورزش کناره‌گیری کنم. با تشویق مربیان و خانواده و دلگرمی‌شان توانستم به فعالیتیم در این رشته ادامه دهم، طوری که سال اول حضور در والیبال نشسته برای تیم ملی انتخاب شدم. سال ۸۱ برای مسابقات جهانی به اسلوانی رفتیم. این اولین تجربه‌ام در مسابقات برون مرزی بود".

تیم والیبال نشسته بانوان در تیرماه ۸۶ توانست مقام سوم آسیا را کسب کند. چهارم اردیبهشت ۸۶ هم برای مسابقات جام بین قاره‌ای مصر اعزام شدند. البته جهت کسب تجربه و آمادگی تیم برای مسابقات آسیایی ۲۰۱۰ کانچوی چین. تیم بانوان همراه تیم والیبال نشسته آقایان، که قهرمان جهان شد، اعزام شد و توانست با تمام تیم‌های قهرمان و نامدار جهان بازی و تجربه‌های خوبی را کسب کند. آنچه می‌خوانید حاصل گپ و گفت باشگاه جوانی برنا با این خانم والیبال‌بست و موفق در حوزه ورزش است. کسی که از پنجم ابتدایی به والیبال عشق ورزیده و بعد از کشف استعدادش توسط مربیان هیچگاه آن را رها نکرده است.

امکانات تیم در مسابقات مصر چطور بود، مشکل خاصی داشتید؟

فدراسیون معلولین و جانبازان از محدود فدراسیون‌هایی است که خیلی به ورزشکارانش اهمیت می‌دهد. وضعیت اسکان و سایر مسائل در اردوها داشتیم، عالی بود. نیازی به طی کردن مسافت زیاد برای دسترسی به امکانات نبود؛ همه چیز برای یک معلول باید در دسترس باشد تا برای رفتن به خوابگاه و سالن غذاخوری مشکلی نداشته باشد و مسئولان به خوبی این مسئله را درک کرده بودند. از نظر امکانات هم تبعیضی میان تیم ما و آقایان نبود.

پس چه چیز باعث شد مقام نیاورید؟

مشکل بانوان کم بودن اردوهای تدارکاتی بود. تیرماه که از مسابقات شانگهای بازگشتیم، مسئولان می‌دانستند قرار است تیم بانوان همراه آقایان برای مسابقات بین قاره‌ای مصر اعزام شود. آقایان از همان موقع در اردوها مشغول تمرین شدند اما تیم بانوان به حال خود رها شد. گفتند بروید در شهرهای خودتان تمرین کنید. نزدیک مسابقات که شد ۳ اردوی ۱۰ روزه برگزار و تیم برای مسابقه جمع شد. مسئله‌ای که باعث می‌شود ما نتوانیم همپای آقایان مقام کسب کنیم همین مسئله است که باید توجه بیشتری شود. مسابقات شانگهای چین آغازی بود تا مسئولین به خودشان بیایند و ببینند تیم بانوان با شرایط سخت در مقابل تیم‌های جهان خودی نشان دهد و بالای سکو برود. خانم مداح معتقد است اگر مسئولین وقت بیشتری بگذارند، امکانات، اردوهای تدارکاتی بیشتری بگذارند، تفاوتی بین تیم آقایان و بانوان قائل نشوند و در تورنمنت‌های که در کشورهای اروپایی - آسیایی برگزار می‌شود والیبال نشسته بانوان را شرکت دهند، والیبال بانوان به روزهای روشنی دست می‌یابد. او می‌گوید: اگر امکانات فراهم شود، قول می‌دهم والیبال نشسته بانوان بتواند در کنار آقایان همیشه سکودار باشد. البته مسئولین گفتند مسابقات شانگهای چین مقدمه‌ای برای صعود جام بین قاره‌ای شد که ما را شرکت دادند. قول کسب چه مقامی را به باشگاه جوانی می‌دهید؟ امیدوارم در مسابقات ۲۰۱۰ کانچوی چین تیم ایران بر سکوی نخست بایستد، من این توانایی را در تیم می‌بینم. اگر مسئولان همت کنند این مقام دور از دسترس نیست.

از تجربه حضور در مسابقات مصر برایمان بگویید.

مسابقات آسیایی تمام شد اما من به چیزی فراتر از مسابقات آسیایی فکر می‌کردم؛ مسابقات جهانی. در مسابقات جام بین قاره‌ای مصر، در گروهی افتادیم که ۵ تیم قدر و

صاحب نام حضور داشتند. تیم‌هایی که همیشه مقام اول تا پنجم جهان را کسب می‌کنند. این بازی‌ها حکم تدارکاتی و آمادگی را داشت و رقابت‌ها بسیار نزدیک بود. در بازی با تمام تیم‌های مدعی کار به دور (گیم) پنجم کشید. بازی‌ها با امتیازهای بسیار نزدیک واگذار می‌شد.

پس چه مشکلی مانع قهرمان شدن شما شد؟

ما به راحتی می‌توانستیم برنده شویم. فقط کمی مشکل مربی داشتیم. اگر مربیان با تجربه‌تری تیم را همراهی می‌کردند شاید می‌توانستیم در مصر هم مقام بیاوریم. این دوره از مسابقات کسب تجربه‌ای شد برای مسابقات جهانی. سن در والیبال نشسته ملاک نیست؟ خیر! شرایط سنی ملاک نیست. تمام تیم‌هایی که در مصر ملاقات کردم مثل اسلوانی، اوکراین و روسیه با همان نفرات ۴ سال پیش آمده‌بوند. به ندرت تیمی دیدم که جوان‌گرایی داشته باشد. فقط تیم آمریکا بود، چون چند سالی هست روی این رشته سرمایه‌گذاری می‌کند. مهم تجربه و کارایی بازیکن است نه سن او. تیم ما هم قدرت بدنی داشت هم تکنیک. فقط از نظر تاکتیک با مشکل مواجه بودیم. مربیان ما خیلی کم تجربه‌اند. مربی تیم ما با تیم‌های دیگر اصلاً قابل مقایسه نبود. اگر سرمربی ما مثل سرمربی تیم آقایان، آقای رضایی بود، مطمئن می‌توانستیم در مسابقات مصر هم مقام کسب کنیم. خانم مداح! بیشتر خانم‌هایی که نقص عضو دارند اصلاً در جامعه حاضر نمی‌شوند چه برسد به اینکه ورزش کنند و افتخار آفرین شوند. چه شد که شما به این خودباوری رسیدید که می‌توانید ورزش کنید و قهرمان هم شوید؟ کسانی که از خودشان ضعف نشان می‌دهند باید اعتماد به نفس خود را بالا ببرند و باور کنند معلولیت محدودیت است نه ناتوانی. معلولین در رشته‌های ورزشی مختلفی توانستند افتخار کسب کنند و موفق باشند. همیشه در صحبت‌هایم با معلولین از آن‌ها خواسته‌ام گوشه‌گیر نباشند و کنج خانه نمانند. خود و خدا

را سرزنش نکنند و ناشکر نباشند. معلولین فقط محدودیت جسمی دارند اما توانایی برای انجام هر کاری را دارند. این به همه ثابت شده است. ما در استان قزوین مرکزی به نام "کانون توانا" داریم که می خواهد ثابت کند معلول می تواند مثل یک فرد سالم زندگی کند. من این را در جامعه می بینم. معلولینی در جامعه هستند که توانایی شان از افراد سالم بیشتر است. فقط باید با انگیزه و اعتماد به نفس بالا توانایی خودشان را به اثبات برسانند.

به خدا گله هم می کنید؟!!

من چه زمانی که سالم بودم و ورزش می کردم و چه حالا که آسیب دیده ام و ورزش می کنم، همیشه شکرگزار خدا بوده و هستم. اگر به این باور - خدامحوری - برسیم، می بینیم به خاطر سلامتی که داریم باید شکرگزار خدا باشیم. معلولیت تمام زندگی انسان را مختل نمی کند. من یک پایم معلولیت دارد اما پای دیگرم سالم است، تن و فکرم سالم است. به خاطر تمام این ها شکرگزارم. همیشه به یاد خدا هستم و خالصانه دوستش دارم، به خاطر بودنم، زندگی کردنم و استعدادهایم از او ممنونم.

از خانواده تان بگویید...

خانواده ورزش دوستی دارم. همیشه حمایت و تشویق می کنند. پدرم را از دست داده ام و هر چه دارم از مادرم دارم. همیشه و همه جا، در تمام مراحل زندگی، به او افتخار می کنم.

علاقه اول و آخرتان والیبال است یا به موضوعات دیگر هم علاقه دارید؟

به جز والیبال نشسته، که رشته تخصصی ام است، به رشته های دیگر ورزشی هم علاقه دارم

و مثلاً... قایقرانی می‌کنم. سال ۸۵ به همراه تیمی به کشور هند رفتیم و توانستیم در قایقرانی آب‌های خروشان رکورد کسب کنیم. ۱۴۰ کیلومتر در آب‌های خروشان رود گنگ پارو زدیم و این رکورد را به اسم ایران عزیز ثبت کردیم. علاوه بر آن تنیس روی میز هم بازی می‌کنم. به غیر از ورزش، رانندگی را خیلی دوست دارم... نکند می‌خواهید در مسابقات رالی هم شرکت کنید؟! (می‌خندد) نه... این یکی دیگر نه! البته چندبار پیشنهاد داده‌اند اما نتوانستند مرا راضی کنند. و حسن ختام... دوست دارم به معلولین بگویم معلولیت، محدودیت است نه ناتوانی. ما می‌توانیم تمام توانایی‌هایمان را با قدرت تفکر و اندیشه‌مان به همه اثبات کنیم. یک معلول می‌تواند مثل یک فرد سالم زندگی کند و هر چه می‌خواهد به دست آورد فقط باید به خود باوری برسد.

منبع: وب سایت کانون معلولین توانا

سید محمد موسوی

گفتگو با سید محمد موسوی رییس هیئت مدیره کانون معلولین توانا قزوین



۱۴ سال قبل یعنی سال ۱۳۷۳ سید محمد موسوی با جمعی از عزیزان که معلولیت داشتند اقدام به تشکیل یک نهاد مردمی نمود که بزرگترین هدفش تغییر نگرش جامعه نسبت به معلولیت و دفاع از حقوق اجتماعی و همچنین اثبات توانمندی معلولان بخصوص برای مسوولین کشور بوده تا بتواند به عزیزان مسوول بگوید:

آری ، با دست خالی هم می توان در جهت رفع مشکلات معلولان گامهای مؤثری برداشت و لذا اگر چتر حمایتی دستگاههای دولتی را داشته باشیم ، این گامها بلندتر و فراگیرتر خواهد بود.

سید محمد موسوی با کوله باری از تجربه و سوابق درخشان مدیریتی ، توانست بیشترین فرصت شغلی را ایجاد نموده و همزمان با روز جهانی معلولان ، از سوی ریاست محترم سازمان بهزیستی کشور به عنوان کارآفرین برتر معرفی و لوح سپاس ویژه نخبگان را از دستان ریاست محترم جمهوری دریافت کرد تا همین رویداد مهم انگیزه ای باشد تا از سوی وزارت رفاه ، ایشان به عنوان مسوول کارگروه اشتغال معلولان منصوب شود. اگر چه وی چندین سال است که مدیرعامل شرکت گروه بهداشتی فیروز می باشد ولی در همان سنگر تولیدی ما شاهد این هستیم که ۶۰ درصد از کارگران و کارکنان کارخانه فیروز از عزیزان معلول بوده و با دلگرمی مشغول به کار می باشند.

- شما بنیانگذار کانون معلولین توانا هستید . چه انگیزه ای باعث شده تا علیرغم این همه مشغله کاری طی ۱۴ سال متمادی در مسند ریاست ، به این مجموعه بیاورید ؟

وقتی مظلومیت معلولان را مشاهده می کنی و می بینی در گذشته هرگاه انجمنهای غیردولتی در جامعه شکل گرفته ، آن تشکیلات فقط توانسته در بین مردم جلب ترحم نموده و از اغنیاء و سرمایه داران مبالغی را دریافت و به نوعی به معلولین نیازمند بدهد ، بخوبی در می یابی که اینگونه حرکت های مردمی نه تنها اساسی نیست بلکه عزت و کرامت انسانی معلولین را نیز خدشه دار می کند . اما در کنار اینگونه حرکت ها کانون معلولین توانا بعنوان یک تشکل مردمی به میدان آمده و این پیام را نوید می دهد که: "بیاید حقوق اجتماعی معلولین را جامه عمل بپوشانیم و برای رشد آنها فرصت های برابر ایجاد کنیم . زیرا معلولین ناتوان نبوده و نیازمند ترحم دیگران نیستند."

اگر بستر فرصت های برابر اجتماعی مهیا شود ، آنها در این بستر مانند افراد تندرست و شاید بهتر از آنها می توانند با سر بلندی و عزت زندگی کنند. حال شما خودتان بگوئید آیا

جا ندارد که بنده به اهداف اساسی و بلندپایه کانون معلولین توانا بیندیشم و در این راه مقدس تلاش کنم!؟

البته ناگفته نماند که در سالهای اخیر خوشبختانه شکل های دیگری هم از این زاویه به مسائل معلولین نگریسته و در حال شکل گیری هستند.

-تعریف شما از سازمان مردم نهاد یا همان (NGO) واقعی ، چیست ؟

وقتی تعدادی از مردم جامعه که خیراندیش، متعهد، توانمند و کار آفرین هستند ، در جهت ایجاد حرکت های نوین اجتماعی و یا حمایت از یک قشر خاص دست به تشکیل یک نهاد مردمی می زنند، در واقع می توان گفت که این افراد در قالب یک سازمان مردم نهاد گام بر می دارند . البته این را هم بگویم که در ۴ ساله دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی ایجاد تشکلهای مردمی یا همان (NGO) یک مرتبه فراگیر شد و به تعبیری مد گردید ولی باید دید از آن میان اکنون چه تعداد NGO باقی مانده اند!؟ و یا در صورت حیات اجتماعی، چه کارایی دارند ؟

آیا به NGO های متعددی که در شهر قزوین با موضوعیت معلولین و به اراده ی بعضی از مسوولین دولتی آن زمان و با حضور چند انسان جاه طلب و خودنما – با امکانات دولتی- شکل گرفتند ، می توان گفت NGO واقعی ؟

این حرکتها به میل و سلیقه شخصی یک معاون اداره ایجاد شده و بیشتر جنبه استفاده ابزاری و موازی کاری داشت و البته امروز گذر زمان ثابت می نماید که متاسفانه هیچیک

از آنها کار آمد نبوده و نیستند، چرا که اساس کارشان مردمی نبوده و در باطن ، دولتی هستند.

ما امیدواریم عزیزانی که در دستگاههای دولتی خدمتگزار می باشند ، در تشکیل **NGO** ها نقشی نداشته و شکل گیری آنان با سلیقه های شخصی آنها نباشند و حمایت های صحیح و تعریف شده دولت ، باعث تقویت و رشد **NGO** ها گردد.

-می دانیم که اشتغال یک فرد معلول قبل از اینکه به لحاظ اقتصادی حائز اهمیت باشد به لحاظ روانی تاثیر گذار و حائز اهمیت است ، در این خصوص توضیح می دهید ؟

از آنجائیکه معلولین در جامعه از فرصت های مناسب جهت حضور اجتماعی برخوردار نیستند ، لذا ابتدا اشتغال ، حضور اجتماعی معلولان را به ارمغان می آورد و سپس کسب درآمد به آنها این امکان را می دهد که احساس کنند بدون کمک دیگران روی پای خود ایستاده و می توانند زندگی خود را اداره کنند.

-آقای موسوی به نظر شما برای اشتغال معلولین چه طرحی عملیاتی ترو موفق تر خواهد بود ؟

امروزه کشورهای پیشرفته اروپایی و امریکایی در اوضاع بد اقتصادی به سر می برند و آنها با مشکل بیکاری مواجه هستند. کشور ما نیز با توجه به ۸ سال جنگ تحمیلی و تحریم های اقتصادی و رکود بازارهای داخلی ، با مشکل بیکاری دست به گریبان است . بنابراین وقتی برای انسانهای تندرست و سلامت جامعه به سختی می توان شغل ایجاد کرد ، بدیهی است که این امر برای معلولان به مراتب مشکل تر خواهد بود. ولی اگر بخواهم طرحی عملیاتی و اشتغالزا، ارائه دهم ، این امر بی ارتباط با حمایت مستقیم مسئولین نخواهد بود و از طرف

دیگر فقط نباید به ایجاد طرح های تولیدی اندیشید، بلکه باید دولت و مجلس شورای اسلامی قوانینی را وضع نمایند که صاحبان سرمایه و واحدهای صنعتی راغب شوند که معلولین را بکار گیرند. ما در این رابطه می توانیم قوانین جاری در کشورهای اروپایی و امریکایی را مطالعه و بررسی کرده و قوانین و تجربه های مطلوب آنها را در جهت دستیابی به اهداف خودمان به کار ببندیم. اما به صراحت به شما می گویم: "جهت اشتغال معلولان آن دسته از طرحهای تولیدی عملی و زود بازده خواهد بود که دولت نیازمندیهای خود را در شرایط مساوی به لحاظ قیمت و کیفیت از تولیدات کارگاهها و کارخانجات معلولین خریداری نماید و به یک معنا سرمایه گذارانی که برای معلولین شغل ایجاد می نمایند مطمئن باشند که تولیدات آنها در اولویت بوده و توسط دولت محترم، خریداری خواهد شد. به عقیده بنده بزرگترین بازار و خریدار، خود دولت است. پس چه اشکالی دارد دولت برای تحقق اشتغال معلولان متعهد باشد که بخشی از مایحتاج خود را در الویت از کارگاههای معلولین خریداری نماید.

- شنیده ایم که اخیراً از سوی وزارت رفاه بعنوان سرپرست کارگروه اشتغال معلولین انتخاب شده اید و جلساتی هم در این خصوص داشته اید؟ لطفاً در این رابطه برای ما بگویید.

بله، بنده به همراه مسئولین چند NGO در تهران جلساتی داشته ام و درخصوص اشتغال معلولین صحبت هایی هم کرده ایم و ما در این خصوص فعلاً گام های اولیه را برمیداریم، امید است بعد از چند جلسه و انجام کارهایی سودمند، در مجله شما گزارش مفصل تری در رابطه با این موضوع ارائه دهیم.

- آیا مدیران شرکت فیروز از کارگران و کارکنان معلول خود راضی هستند؟

به گفته مدیر کارخانه و دیگر معاونین بنده، معلولین نسبت به افراد تندست در زمینه تولید

کار آمدترند. بنده از جانب شرکت فیروز به دیگر واحدهای تولیدی این پیام را می دهم که: "آری، معلولین هم می توانند در سنگر تولید، با موفقیت و تلاش مستمر، ایفای نقش کنند، پس شما هم برای رفع مشکل اشتغال معلولان، از شرکت فیروز الگو بگیرید."

-نظر کلی شما در مورد تولید در کشورمان چیست؟

قبل از اینکه چرخه خرید و فروش زمین و ساختمان به رکود بیانجامد واقعاً می توانستیم بگوییم که تولید کننده یا عاشق است یا دیوانه. زیرا تولید در دسرهای خاص خود را دارد ولی خرید و فروش زمین برای کسی که صاحب سرمایه است کاری بی دردسر است. اما من به همه آنها که اعتقادشان قوی است و از دین مبین اسلام پیروی می کنند می گویم که: "در هر مقطعی از زمان در راه خدا باید جهاد کرد و در این شرایط ایجاد فرصت شغلی و ایستادن در سنگر تولید، می تواند جهاد در راه خدا باشد. حال خود در مورد ایجاد اشتغال برای معلولان و ارزش معنوی آن قضاوت کنید".

-شما با پرداخت مستمری به معلولین موافق هستید؟ آیا این کار را زیر بنایی می بینید؟

خیر، مستمری ناچیزی که به معلولین پرداخت می شود در حدی است که شخص معلول اگر بخواهد نان خالی هم بخورد، این مبلغ کفایت نمی کند و از طرفی مستمری را باید به آن کسی داد که ناتوان محض است. به جای پرداخت مستمری به معلولان بهتر است بستر فرصت های برابر را برای معلولان ایجاد کرده و حقوق اجتماعی آنها را تحقق بخشیم.

-به نظر شما برای معلولین کم توان ذهنی که بسیار هم مظلوم واقع می شوند چگونه باید اشتغال ایجاد کرد؟

در شرایط فعلی حل مشکل اشتغال برای کم توانان ذهنی ، بسیار دشوار است و خانواده های این عزیزان با مشکلات متعددی روبه رو هستند و بهداشت روانی آنان همواره در خطر است . بویژه که این عزیزان قادر به دفاع از حقوق خود نیستند . اما ما باید باور کنیم که کم توانان ذهنی اغلب آموزش پذیرند و در راستای کارهای تولیدی ، مشاغلی وجود دارد که بتوان انجام آن را به دست این عزیزان سپرد . من به طور مثال به بسته بندی محصولات در کلیه زمینه ها اشاره می کنم که معلولان کم توان ذهنی در اجرای آن می توانند سهم عمده ای داشته باشند . البته این امر مستلزم کارشناسی خاص می باشد .

- آیا چیزی باقی مانده که سوال نکرده باشم و شما مایل باشید راجع به آن صحبت کنید ؟

بله ، خیلی چیزها باقیمانده زیرا مشکلات معلولین به ویژه در زمینه اشتغال کم نیست و من از همین جا با صدای بلند به تمام مسئولین می گویم که : ” شما برای معلولان در زمینه مستمری، مسکن ، ازدواج ، آموزش، بهداشت ، ایاب و ذهاب ، خودرو و ... نیاندیشید ! زیرا معلولان دارای عزت و توانایی هستند . شما برای اشتغال آنها بیندیشید ، چون اگر معلولان صاحب شغل و در آمد باشند قطعاً مانند دیگر انسانها برای رفع مشکلاتشان اقدام خواهند نمود . بنابراین اشتغال می تواند رفع کننده همه این مشکلات باشد .

- و اما صحبت پایانی :

اگر در روز جهانی معلولین این بنده حقیر به عنوان خدمتگزار ، به عنوان کارآفرین برتر به ریاست محترم جمهوری جناب آقای دکتر احمدی نژاد معرفی شدم ، در حقیقت بنده به نمایندگی از سوی همه عزیزان زحمتکش و کارآفرین کانون معلولین توانا این عنوان را

دریافت داشتم و جا دارد از دقت نظر و ارزیابی صحیح و همچنین لطف و محبت مدیران محترم و ریاست محترم سازمان بهزیستی کشور و مدیرکل محترم بهزیستی استان قزوین برادر گرامی جناب آقای دکتر افشار مقدم ، تشکر نموده و در آغاز سال نو از خداوند متعال برای همه عزیزان کانون و مسوولین دلسوز نظام مقدس جمهوری اسلامی توفیق روز افزون آرزومندم.

منبع: وب سایت کانون معلولین توانا

صدراله عاشوری

گفتگو با حاج صدراله ، چهره مطرح و دوست داشتنی ۸ سال دفاع مقدس



عکسهای منتخب راهپیمائی ۲۲ بهمن را مرور می کردم که چشمم به حاج صدراله ، چهره مطرح و دوست داشتنی ۸ سال دفاع مقدس افتاد . چون کوه استوار ، چون دریا وسیع و چون آسمان بلند . وقتی مردم در سال ۶۶ خبر جانبازیهای او و شدت جراحاتش را شنیدند ، کسی باور نمی کرد که دیگر او بتواند گلیمش را از آب بیرون بکشد .

قطع عضو از دو پا و یک دست و دهها جراحی ریز و درشت دیگر ، هیچ یک نتوانستند خم به ابروی او بیاورند. و امروز پس از ۲۱ سال مقاومت ، حاج صدراله هنوز مردانه ایستاده است تا برای جهانیان نمادی از رشادت و سلحشوری باشد .

تصمیم گرفتم تا به سراغ او بروم و چند خطی از او و احوالاتش برایتان بنویسم. برای دیدنش نیاز نبود تا خیلی تلاش کنم!

-لطفا خودتان را معرفی کنید ؟

صدراله عاشوری متولد سال ۱۳۴۶ و دارای ۵ فرزند

-درچه سالی و درچه عملیاتی به درجه جانبازی نائل گردیدید ؟

درسال ۱۳۶۶ و درعملیات نصر ۸ و درمنطقه ماهوت کردستان عراق ، مجروح شدم .

-انگیزه شما از حضوردرجبهه چه بود؟

به فرمان حضرت امام لیبیک گفتم . آن موقع به فرمان حضرت امام لیبیک گفتم الان هم به فرمان مقام معظم رهبری. هرچی امر بفرمایند انجام می دهم .

-چگونه با محدودیت جسمی خود کنار آمدید؟

وقتی من جانباز شدم همه چیزم عشقم بود، با عشق کنار آمدم

-آیا هنگامی که جانباز شدید ازدواج کرده بودید ؟

بله قبل از جانبازی ازدواج کرده بودم .

-وقتی همسرتان شنید شما جانباز شدید ، عکس العملشان چه بود؟

خیلی عادی و معمولی

-نظر همسرتان در مورد جانبازی شما چیست ؟

از آن روزی که اومده خانه من ، چه من سالم بودم،چه جانباز، برخورد هایش خیلی بوده .

-در حال حاضر مشغول به چه کاری هستید؟

الان فعلا بیکارم. در ورزشهای تیراندازی و اتومبیل رانی فعالیت می کنم .

-در این رشته ها مقامی هم دارید؟

در تیراندازی مقام سوم کشور را دارم . البته در استان قزوین از سال ۱۳۷۴ تاکنون در رشته خودم ، اول هستم .

-به عنوان کسی که تا آخر عمر سلامتی خود را در راه ارزشهای انقلاب فدا کرده اید ، نظرتان در مورد جوانهایی که بیشتر به فکر ظواهر دنیوی هستند ، چیست؟

کسانی که رفتند و شهید شدند ، در درجه اول به خاطر خدا و فرمان امام بعد به خاطر مملکت رفتند ، به خاطر ناموس و ایران ، ناموس و میهن . در اصل بخاطر فرمان امام به جبهه رفتند . همه ی جوانهای ما بد نیستند. هنوز هم جوانهای متعصب به اسلام و مملکت، زیادند. جوانهای ما باید وصیت نامه شهدا را بخوانند. ببینند شهید ۱۶ ساله چه وصیت نامه ای نوشته. البته آنهایی که رابطه ای با شهیدان ندارند ، چگونه می توانند راهی را انتخاب کنند که خوب باشد .

-فرزندانتان چگونه هستند؟

بچه های من از همه لحاظ خوب هستند.

-از مسئولان راضی هستید؟

بله راضی هستم. مخصوصا رئیس جمهور که سنگ تمام گذاشته است و بسیار زحمت می کشد.

-به عنوان کسی که خود به استقبال معلولیت رفته اید، رابطه تان با معلولین چگونه است؟

برای من معلول یا جانباز فرقی نمی کند. همه ما محدود هستیم و وقتی در ورزش با هم هستیم، همدردیم.

-نظر شما در مورد مناسب سازی اماکن عمومی چیست؟

امروز رفتم اداره دارایی، جانباز، عصایی نمی تواند برود بالا، چه برسد به ویلچری.

-منزل شما مناسب سازی شد؟ خودتان انجام داده اید؟

بله، بنیاد جانبازان تقریبا یک چهارم هزینه ها را پرداخت کرده، همه را خودم انجام دادم.

-در یک جمله ما را نصیحت کنید.

خانواده شهدا و جانبازان را درک کنید.

منبع: وب سایت کانون معلولین توانا

عباس ساکی

گفتگو با «عباس ساکی» جانباز ۷۰ درصد (نخاعی)

قدری سخت است که در زمان صلح ، پای خاطرات تلخ و شیرین جنگ و مبارزه ی ۲۴ سال پیش را به میان بیاوریم. مشکل بتوانیم پس از گذشت سالها ، فضای جنگ و جبهه را به قلم بکشیم . اما هنوز ما دوران آرامش امروزمان را مدیون انسانهایی هستیم که رمقی در اعضای بدنشان نیست و تنها خاطراتی خاک خورده از گلوله و فشنگ و ترکش ، در سینه شان جا خوش کرده است و بعضی از آنها چندین سال است که حتی نمی توانند از تخت و دستگاه تنفس مصنوعی فاصله بگیرند.

این بار به سراغ جانباز ورزشکار و هنرمندی رفته ایم که می توانست قرص و محکم بر روی ویلچر بنشیند و برایمان فضای جبهه و جنگ را، روی بوم نقاشی به تصویر بکشد و در گود رشته ی ورزش باستانی حریف را مقلوب کند.

«عباس ساکی» جانباز ۷۰ درصد (نخاعی) است. ۴۵ سال دارد و متولد «خرم آباد کردستان» است . او در سال ۶۵ بعد از اتمام سربازی ، بصورت داوطلب به جبهه اعزام می شود و در همان سال در منطقه ی « سد دربندی خان عراق» بر اثر اصابت گلوله به ناحیه ی کتف سخت مجروح می شود و از آنجایی که « بخت همیشه با انسانها یار نیست» گلوله تا نخاع پیشرفت می کند. او در بیمارستان «بقیه الله» بستری و تحت عمل جراحی قرار می گیرد حتی پزشکان تصمیم می گیرند هر دو پای وی را قطع کنند که شکر خدا با دعای خیر اطرافیان این عمل صورت نمی گیرد ولی او را برای همیشه ویلچر نشین می کند. به گفته ی ساکی ، جانباز نخاعی شدن به خاطر حفظ ارزشها و دفاع از وطن لذت بخش

بوده و افتخار محسوب می شود اما از آنجایی که مشکلات در زندگی یکی دو تا نیستند باز گو می کند که من در شرایطی قطع نخاع شدم که خانواده به کمک و یاری من به شدت نیاز داشت چون پدرم نیز از بد حادثه یک پایش را در یک سانحه از دست داده بود و تمام این مصیبتها برای مادرم دو چندان شده بود.

ساکي که بسیار فرد خوش ذوق و شوخ طبعی است تک تک این خاطرات غم انگیز را با خنده و لبخند تعریف می کند.

او را می توان در تمام این سالها یا در وسط گود باستانی کارها یا در کنار بوم نقاشی اش پیدا کرد. تصویر منظره های سر سبزی که ترسیم کرده است، هنوز بوی خاک و بوی عطر سنگر و همزمانش به مشام می رسد.

او در سال ۸۰ موفق می شود مقام دوم کشوری را در مسابقات باستانی و هنر های فردی در رشته ی « میل گیری و کباده » کسب کند. از جمله موفقیت های دیگر او شرکت در کلاس های نقاشی پیشرفته است که در آسا یشگاه جانبازان شیمیایی ثار الله بر گزار می شد و این امکان را برای او و سایر جانبازان فراهم می کرد که به ادامه ی تحصیل نیز پردازد. او در سال ۷۳ در کنکور شرکت کرده و در رشته ی «تاریخ» در دانشگاه تهران قبول می شود. همین درس خواندن به او امید و انرژی می دهند تا جایی که تصمیم به ازدواج می گیرد . در همان سال زندگی مشترکش را در طبقه زیرین یک ساختمان در «مهر شهر کرج» آغاز می کند.

آنهايي که تجربه ی زیادی در زندگی دارند می گویند «خوشیها در زندگی چندان پایدار

نیستند انسانهایی موفق اند که بتوانند در زمان گرفتاریها لحظات خوشی را برای خود و دیگران ایجاد کنند.» یکی از خاطراتی که باعث شد لبخند را برای روزهایی از صورت این جانباز موفق دور کند، از دست دادن همسرش بر اثر بیماری سرطان خون بود که بعد از فوت همسر ساکی مجدداً به آسایشگاه بر می‌گردد. او در پایان گفتگو به زندگی پر فراز و نشیب هم‌رزمانش اشاره می‌کند و می‌گوید: واقعیت این است که بسیاری از جانبازان زندگی رو براهی ندارند. آنها هنوز اجر و پاداش خود را نگرفته‌اند و دلشان می‌گیرد از اینکه روزی خود را فراموش شده تصور کنند!!!

پس قصه‌ی جانبازان هنوز به پایان نرسیده است و حرف آخر دل این نسل هنوز نا تمام مانده است.

منبع: وب‌سایت کانون معلولین توانا

محمدرضا گورابزاد

دنیای من کتاب هایی هستند که حرف می زنند

چهره و صدای محمدرضا گورابزاد **کتابدار کتابخانه نابینایان** برای دانشجویان دانشگاه آزاد واحد کرج آشناست. او کارشناس زبان و ادبیات فارسی و متولد اردیبهشت ۱۳۵۳ است.

گورابزاد تحصیل را از مدرسه نابینایان خزائلی شروع کرده، دو سال آخر را در مدرسه عادی شهید شفایی گذرانده و دیپلم انسانی نظام قدیم گرفته است. در سال ۱۳۸۰ در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد واحد کرج پذیرفته و مدرک کارشناسی خود را در سال ۱۳۸۵ گرفته است.

این مصاحبه حاصل گپ و گفتی کوتاه با مردی است که به صورت مادرزادی دارای معلولیت حسی و بینایی است.

تا به حال چه فعالیت هایی انجام دادید؟

اولین فعالیتیم را از سال ۱۳۷۹ با گردآوری مقالاتی با موضوعات فرهنگی و ادبی در روزنامه ایران سپید ویژه نابینایان آغاز کردم در سال ۱۳۸۲ وارد باشگاه خبرنگاران جوان شده و دوره های آن باشگاه را گذراندم و پس از اخذ کارت خبرنگاری مدتی با آن باشگاه همکاری داشتم البته کارهای مختلفی از جمله ویراستاری کتاب های بریل رودکی در حوزه فرهنگی انجام داده ام.

در مورد فعالیت در کتابخانه توضیح دهید.

در سال ۱۳۸۷ از طرف دکتر کوپال - استاد ادبیات دانشگاه آزاد کرج - از من خواستند تا در راه اندازی کتابخانه ویژه نابینایان همکاری کنم و با توجه به ارتباط با مرکز رودکی و چند مرکز دیگر و تسلط به کامپیوتر این کار را پذیرفتم ابتدا چند کار آزمایشی انجام دادم چرا که دانشگاه شناختی در باره کتاب های صوتی و بریل نداشت و نمی توانست بپذیرد که یک کم بینا می تواند با کامپیوتر کار کند، توضیحات لازم را به آن ها ارائه و بدین ترتیب زمینه راه اندازی کتابخانه ویژه نابینایان را در کنار دیگر کتابخانه های این دانشگاه فراهم شد.

ویراستاری کتاب های بریل چگونه است؟

در ویراستاری کتاب های بریل فایل متنی از انتشارات با اجازه ناشر گرفته می شود و کتابخانه های نابینایان آنها را به بریل تبدیل می کنند. اما به دلیل اینکه رسم الخط بینایی با بریل تفاوت دارد پس از تبدیل کتاب به بریل یک نسخه آن چاپ و در اختیار ویراستار قرار می گیرد تا از نظر کم و زیادی نقطه بررسی و تصحیح شود. لازم به ذکر است که چون خط بریل به صورت کد گذاری است با چسبیدن یا جدا شدن نقاط ممکن است یک حرف به حرف دیگر یا یک کلمه به کلمه دیگر تبدیل شود.

از چه تاریخی کتابخانه نابینان دانشگاه کرج افتتاح شد؟

در آبان ماه ۱۳۸۸ کتابخانه ویژه نابینایان یا مرکز اطلاع رسانی نابینایان دانشگاه آزاد واحد کرج به طور رسمی راه اندازی و به عنوان یکی از کتابخانه های اقماری کتابخانه مرکزی قرار گرفت. در آن زمان مسئولیت پیگیری و بررسی کتاب های گویا و بریلی که از مرکز رودکی خریداری می شد را انجام می دهم.

کتاب های صوتی چگونه کتاب هایی هستند؟

در کتاب های صوتی یک گوینده آن را خط به خط از روی کتاب چاپ شده خوانده و ضبط می کند و یک فرد کم بینا یا نابینا با گوش کردن به آن، مطالب را دریافت می کند.

این کتاب ها چگونه ضبط می شوند؟

رودکی مهمترین مرکزی است که این کتاب ها را ضبط می کند. بعد از آن ضبط کتاب های دانشگاهی در مرکز علمی پژوهشی گویا یا خندق و کتاب های غیر درسی در کتابخانه حسینه ارشاد انجام می شود.

اینها مراکزی هستند که ضبط اصولی را انجام و گوینده را تعلیم می دهند تا بتواند متن را به درستی بخواند و ضبط را در استودیوهای آکستیک شده به همراه یک مصحح که اکثراً از نابینایان و کم بینایان هستند انجام دهند و در نهایت حاصل کار را ادیت می کنند و در اختیار متقاضیان می گذارند.

در گذشته کتاب ها بر کاست ضبط می شد. اما این روزها روی **CD** ضبط می شود و کاربرها هم ترجیح می دهند که از **CD** استفاده کنند چون **CD** حجم کم تری از کاست دارد و اطلاعات بیشتری هم در آن جا می گیرد.

نابینایان چطور با کامپیوتر کار می کنند؟

نابینایان و کم بینایانی که قادر نیستند با چشم به مانیتور نگاه کنند و نوشته های آن را تشخیص بدهند با نرم افزارهایی که بر روی **windows** نصب می شود و کامپیوتر را گویا می کند می توانند به راحتی کار کنند. البته سخت افزارهایی هم برای نابینایان وجود دارد که به خاطر قیمت بالا شاید فقط چند مرکز آنها را داشته باشند از جمله برجسته نگار. ولی با نرم افزارها مانند **Jaws** همه به راحتی می توانند کار کنند. و به کمک برنامه **Jaws** و استفاده از کیبورد به جای **Mouse** اطلاعات لازم را از کامپیوتر بگیرند.

در حال حاضر چند نفر دانشجوی نابینا و کم بینا در این دانشگاه مشغول به تحصیل هستند؟

دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج در حال حاضر بیش از ۳۰ دانشجوی نابینا دارد.

کار شما در کتابخانه چیست؟

کار من بررسی نیازهای دانشجویان در زمینه کتب درسی و مرتبط است. در عین حال اطلاع رسانی هم می‌کنم. و در کنار این کار در حال گسترده تر کردن آرشیو هستم و همچنین به منظور بهتر شدن کار، نظرات، پیشنهادات و انتقادات دانشجویان را می‌گیرم.

آماری از میزان کتب گویا و بریل کتابخانه نابینایان دانشگاه آزاد کرج دارید؟

بعد از گذشت حدود یک سال از افتتاح کتابخانه بیش از ۲ هزار عنوان کتاب گویا و حدود ۱۶۰ عنوان کتاب بریل داریم.

برنامه ای برای ضبط کتب هم دارید؟

در جلساتی که با خانم باقری رییس کتابخانه کرج داشتیم، برنامه های مقدماتی ضبط حرفه ای هم در حال انجام است و به زودی در کتابخانه ضبط هم خواهیم داشت.

اولویت شما برای ضبط کتب چیست؟

اولویت اول ضبط با کتاب هایی است که استادان دانشگاه آزاد کرج معرفی می کنند و نیاز واحد است و پس از آن کتاب های درسی و دانشگاهی را ضبط می کنیم.

در ضبط حرفه ای گوینده ها چگونه انتخاب می شوند؟

از دانشجویان هر رشته در ضبط حرفه ای استفاده خواهیم کرد استفاده می کنیم اما قبل از کار دانشجویان به دلیل سخت بودن کار آموزش می بینند.

برنامه های آینده کتابخانه چیست؟

بعد از ضبط و تولید کتاب می توانیم صادر کننده کتاب از دانشگاه آزاد کرج به دانشگاه های دیگر باشیم و با شروع کار ضبط کار را بر پایه کتاب های درسی و دانشگاهی می گذاریم چون این کتابخانه یک کتابخانه دانشگاهی و تخصصی است. ضبط عنوان های عمومی را مراکز دیگر از جمله رودکی و حسینیہ ارشاد انجام می دهند و مشکل اصلی بچه های نابینا کتاب های درسی و دانشگاهی است مخصوصاً که هر چند سال یک بار کتاب ها تغییر می کنند و یا نویسندگان جدیدی اضافه می شوند و ممکن است استادان آن کتاب ها را معرفی کنند که اگر این کتب در آرشیو نباشد مشکل ساز می شود.

آیا دانشگاه آزاد واحد کرج و به خصوص کتابخانه نابینایان برای عبور و رفت و آمد معلولان مناسب سازی شده است؟

کتابخانه برای معلولان جسمی حرکتی مناسب سازی شده است. برای مثال کسی که با ویلچر بیاید براحتی وارد ساختمان، آسانسور و قسمت ها می شود همچنین طرحی با دکتر کوپال برای نابینایان نوشته ایم و به معاونت عمرانی دانشگاه ارائه شده که در حال بررسی است.

اگر مرکزی تمایل به مشارکت در بخش کتابخانه نابینایان داشته باشد استقبال می کنید؟

هر چه مشارکت در این بخش بیشتر باشد بهتر است و امیدوارم دیگر دانشگاه ها هم به این بخش توجه کنند چون ما تنها دانشگاه آزادی هستیم که کتابخانه نابینایان داریم.

سختی های کار در یک کتابخانه چیست؟

یکی از مشکلات این است که فردی به شما مراجعه می کند و نمی داند چه کتابی می خواهد متاسفانه راهنمایی های شما هم به او فایده ای ندارد و کمکی به او نمی کند و شما نمی توانید کمکش کنید.

پیشنهادتان برای بهبود کار کتابخانه های نابینایان چیست؟

پیشنهاد می کنم کتابخانه هایی که ضبط کتاب را بر عهده دارند مثل رودکی، حسینیه ارشاد و...، زمانی که شروع به ضبط کتابی می کنند به دیگر مراکز هم اطلاع دهند چون مشکل بزرگ کتابخانه های نابینایان این است که یک کتاب چند بار در مراکز مختلف تولید شده در حالی که بسیاری از کتاب های مورد نیاز هنوز ضبط نشده است.

با شنیدن این کلمات به یاد چه می افتید؟

بهار: شادی، طراوت و سبزی

کتاب: بهترین دوست

رنگ: آبی، استقلال

گل: گل رز

منبع: مریم فرحناکیان (کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی)، وب سایت کانون معلولین
توانا

اگر فرزند معلول دارید، بخوانید

۵ توصیه روان شناسی به خانواده‌هایی که یکی از اعضای آن دچار معلولیت شده است.

نگاهی که خانواده نسبت به معلولیت دارد، عاملی تعیین کننده در آینده و سلامت روانی فرد معلول است زیرا باعث می شود معلول با آن دید رشد کند و شکوفا شود یا عزلت و تنهایی را برای خود برگزیند. چنانچه خانواده به دور از هر گونه ترحم و دلسوزی سعی در مستقل بار آوردن او داشته باشد می توان امیدوار بود که فرد معلول در زندگی شخصی و آینده خود بسیار قوی و شکست ناپذیر حاضر شود.

اگر در خانواده خود فرد معلولی دارید و به خصوص اگر این معلولیت به تازگی رخ داده است مطالعه این مطالب به شما خانواده عزیز کمک می کند تا بهترین و شایسته ترین رفتار را با عضو معلول خانواده تان داشته باشید:

۱ - درک و شناخت خود را نسبت به واکنش های هیجانی فرد معلول از جمله خشم و پرخاشگری بالا ببرید: گاهی اوقات افراد معلول به ویژه آن دسته که به صورت ناگهانی و در اثر یک حادثه دچار معلولیت شده اند به دلیل شرایط سخت معلولیت یا وارد شدن شوک ناگهانی به آن ها ممکن است در نحوه رفتار با خانواده یا اطرافیان کمی پرخاشگری و واکنش های عصبی داشته باشند، خانواده موظف است درک و شناخت خود را، از چگونگی رفتار با عضو معلول خود از جمله موضع گیری در برابر واکنش خشم آلود و

زودرنجی او افزایش دهد. نباید از نظر دور داشت که افراد سالم نیز همیشه به گونه ای منطقی و معقول، واکنش نشان نمی دهند. اقدام به برخورد متقابل نکنید و اجازه دهید تا فرد معلول تنش خود را برون ریزی کند. درد و رنج او را به رسمیت بشناسید، آن گاه در موقعیتی مناسب، دلیل رفتار او را جویا شوید و با او همدردی کنید. با این سطح از صبر و آرامش به فرد معلول کمک می کنید تا هر چه سریع تر شرایط معلولیت خود را بپذیرد و به سمت موفقیت گام بردارد.

۲- به عنوان همسر، والدین و یا آشنایان نزدیک فرد معلول به خودتان زمان بدهید تا با احساسات منفی تان کنار بیایید: اگر نحوه مواجه شدن با معلولیت های جسمی به درستی مدیریت نشود تأثیر عمیقی بر عملکردهای خانواده می گذارد. طبیعی است که با شنیدن خبر معلولیت یکی از اعضای خانواده، چه این معلولیت مادرزادی بوده و چه بر اثر سانحه ای غیرمترقبه اتفاق افتاده باشد، تا مدت ها درگیر احساساتی منفی نظیر افسردگی، غم و اندوه، یاس و ناامیدی باشید. بسیاری از والدین که اندوه را تجربه می کنند در جریان این اندوه برای مدتی از دیگران فاصله می گیرند. این اندوه ممکن است روابط شما با دیگر اعضای خانواده را هم در معرض خطر قرار دهد و نتوانید اعضای خانواده را دور هم جمع کنید. قرار گرفتن در چنین شرایطی کاملاً طبیعی است و چنانچه اطرافیان با اطمینان بخشیدن به شما و تسکین دادن تان تلاش کنند جریان اندوه را به سرعت متوقف سازند، در اشتباهند. مطمئناً روند سازگاری به زمان نیاز دارد اما اگر قرار باشد مدت های مدید نیز با اتفاقی که برای عضو معلول افتاده است در یاس و ناامیدی به سر ببرید و نتوانید معلولیت فرد را بپذیرید، در واقع زمینه افسردگی عضو معلول را فراهم کرده اید نه رشد و شکوفایی او را. بنابراین آنچه در این میان حائز اهمیت است کوتاه کردن فاصله زمانی بین آگاهی از معلولیت فرد معلول و پذیرش این واقعیت است.

۳- با حمایت بیش از اندازه مانع خودشکوفایی عضو معلول نشوید: باید توجه داشت که اگر در همه موقعیت ها پیشدستی کنید و بدون خواست فرد معلول، همه نیازهای او را برآورده کنید، او هیچگاه قدرتمند نخواهد شد و به جای مستقل شدن و حرکت به سمت خودشکوفایی، عادت می کند تا همیشه به دیگران وابسته باشد! پس باید سعی کرد تا جایی که امکان دارد در همه کارهای معلول دخالت نکرد و تنها جایی که به کمک ما نیاز دارد از او حمایت کامل کنیم و در مواردی که او می تواند از پس مسائل خود برآید در کارهایش مداخله نکنیم و با تشویق او را در جهت شناسایی و رشد دیگر استعدادهایش قرار دهیم و همچنین در رسیدن به استقلال، خودشکوفایی و رشد او را حمایت کنیم. در این راستا یکی از راه های پیشبرد هماهنگ معلول با جامعه، دادن مسئولیت بر اساس توانمندی های او می باشد. کافی است اعضای خانواده به عضو معلول بفهمانند با وجود معلولیت توانمندی های زیادی دارد.

۴- مراقب ارتباط تان با دیگر اعضای خانواده باشید: گاهی والدین و یا همسر فرد معلول که وظیفه خطیری در قبال او احساس می کنند، وظایف سنگینی بر دوش دیگر اعضای خانواده می گذارند. در حالی که بی توجهی آنها به دیگر اعضای خانواده، موجب صدمه دیدن آن ها در زمینه های مختلف از جمله تحصیلی، شغلی، ارتباطی، روحی-روانی و ... می شود. بهتر است در این خانواده ها برای جلوگیری از خستگی روانی و جسمی، تقسیم کار براساس نقش ها باشد و به هر یک از اعضای خانواده تکلیفی داده شود. همچنین به دیگر فرزندان و اعضای خانواده درباره معلولیت عضو معلول و نحوه رفتار و کمک رسانی به او باید آگاهی داده شود و در ضمن از خود او در زمینه هایی که قدرت انجام آنها را دارد

کمک لازم گرفته شود. با ایجاد چنین شرایطی مطمئناً می‌توانید در صحت و سلامت روانی و جسمی همچنان کانون گرم خانواده را پایدار و مستحکم نگه دارید.

۵- شکرگزار خداوند باشید: فراموش نکنید که خداوند حکیم مطلق است و قطعاً مصلحت آنچه را به ما عطا می‌فرماید یا از ما می‌ستاند، بهتر از ما می‌داند. بروز معلولیت یا نقص عضو یکی از اعضای خانواده، گرچه علل مادی طبیعی یا غیرطبیعی (زلزله یا تصادفات رانندگی) دارد اما در چارچوب نظام احسن الهی هیچ رویدادی بدون هدف و حکمت رخ نمی‌دهد و چه بسا این گونه اتفاقات ناگوار آزمونی در برابر شخص معلول و اطرافیان اوست تا در صورت موفقیت در آن، به پاداش‌های بزرگ تری نسبت به نعماتی که از دست داده‌اند، نائل شوند. پس خداوند را به خاطر این فرصت تازه برای کمال بخشیدن به ایمان خود شاکر باشید.

خدایا چرا من؟

آرتور اشی، قهرمان تنیس ویمبلدون



آرتور اشی، قهرمان تنیس ویمبلدون، بر اثر خون آلوده ای که در جریان عمل جراحی در سال ۱۹۸۳ دریافت کرد، به بیماری ایدز مبتلا شد و در بستر افتاد. او از سراسر دنیا نامه هایی از طرفدارانش دریافت می کرد. یکی از آن ها نوشته بود: چرا خدا تو را برای چنین بیماری انتخاب کرد؟

او در جواب نوشت: در دنیا، ۵۰ میلیون کودک بازی تنیس را آغاز می کنند، ۵ میلیون نفر یاد می گیرند که چگونه تنیس بازی کنند، ۵۰۰ هزار نفر سرشناس می شوند، ۵۰ نفر به مسابقات ویمبلدون راه پیدا می کنند، ۴ نفر به نیمه نهایی می رسند. ۲ نفر به فینال راه می یابند و یک نفر....

آن هنگام که جام قهرمانی را روی دستانم گرفته بودم، هرگز نگفتم خدایا، چرا من؟ و امروز که از این بیماری رنج می کشم نیز نمی گویم خدایا، چرا من؟!

از یک گل بهار درست کنید



عجیب ترین صفت مشخصه ی انسان نیروی «تبدیل به احسن» او است ، نیرویی که با آن می تواند زیان را به سود و «منها» را به «بعلاوه» تبدیل کند.

«آلفرد آدلر»

با مطالعه زندگی افراد موفق در می یابیم که آن ها توان فوق العاده ای در تبدیل زیان به سود داشته اند و موفقیت خود را مدیون موانع و مشکلاتی می دانند که در مسیر زندگیشان وجود داشته است و کامیابی آن ها حاصل تلاش های فراوانشان است. یونانیان ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تعلیم می دادند که : «همیشه بهترین چیز ها دشوار ترین چیز هاست».

آیا تا به حال فرد موفق رادیده اید که بی زحمت و تلاش موفقیت کسب کرده باشد ؟ شاید باورتان نشود که یک کشاورز توانسته است از یک «لیموی ترش و گندیده ، لیموناد شیرینی بسازد» این کشاورز به مزرعه ای قدم گذاشت که زمین آن بی قوت بود و به جز

درخت های بلوط کوتاه و مارهای زنگی فراوان چیزی دیگری نداشت . او به فکر بهره برداری از آن زمین با آن همه مارهای خطرناک افتاد. چشم همه اطرافیانش از تعجب باز مانده بود.

پس از مدتی سالانه ۲۰ هزار سیاح برای دیدن مزرعه مار زنگی به آن جا می آمدند ، کارش رونق گرفته بود ، زهری که از نیش مار های زنگی می گرفت برای تهیه دارو و ماده ضد سم به لابراتوار می فرستاد ، پوست آن ها را به قیمت گرانی برای تهیه کیف و کفش زنانه در بازار می فروخت و کنسرو گوشت آن ها را به تمام جهان صادر می کرد . آری او به خوبی توانسته بود از لیموی ترش و گندیده ، لیموناد شیرینی بسازد. مهم ترین چیز در زندگی این نیست که بتوانیم از منابع خود بهره برداری کنیم ، بلکه آنچه که حائز اهمیت است ، این است که بتوانیم از ضرر های خود استفاده کنیم ، این مستلزم هوشیاری و شاخصه ی آدم های داناست و تنها راه بدست آوردن نتیجه ی مثبت از آنچه که در ظاهر آن را محدودیت ، مانع و ... می نامیم این است که مسأله را به فرصت تبدیل کنیم. از این روست که گفته می شود «در دل هر مسأله فرصتی است».

برای مثال می توانیم [«مارلین همیلتن»](#) معلم و و ملکه ی زیبایی سابق و تاجر موفق امروز در فرزنوی کالیفرنیا را نام بریم . او در سن بیست و نه سالگی بر اثر [سقوط از یک صخره](#) از کمر به پائین فلج می شود . پس از آن ناچار می گردد از صندلی چرخدار استفاده کند . او که در ابتدا در استفاده از صندلی چرخدار ناتوان بود و خود را محدود شده می دید ، عزم خود را جزم کرد تا صندلی بهتر و راحت تری را طراحی کند . او به کمک دو تن از دوستانش توانست صنعت صندلی چرخدار را دگرگون سازد و شرکت او در سال ۱۹۸۴ موفق ترین صنعت در صنایع کوچک ایالت کالیفرنیا شد . آنان اولین کارمند خود را در سال ۱۹۸۱ استخدام کردند و ظرف چند سال تعداد کارکنان آن ها به هشتاد نفر رسید و بیش از هشتصد نمایندگی نیز دایر کردند .

افراد زیادی هستند که به جای نقاط قوت بر نقاط ضعف خود تمرکز می کنند و اندکی از مردمان هستند که که با تمرکز بر نقاط قوت از پس مشکلات بر آمده و چاره مشکلات را می یابند . شاید این هم یکی از دلایل اندک بودن افراد موفق است. پس به جای تمرکز بر ناتوانیهایتان به تواناییهایتان بیاورید و برای پرورش طرز تفکری که آرامش خاطر و خوشبختی تان را تامین کند این دستور العمل را بکار بندید:

«وقتی که سرنوشت، لیموی ترشی بدست شما داد بکشید از آن لیموناد شیرینی بسازید».

منبع:

« بر گرفته از کتاب بهترین راه مبارزه با نگرانیها و نا امیدها»

لذت عاشقی



تلخ و شیرین های یک زندگی شگفت انگیز

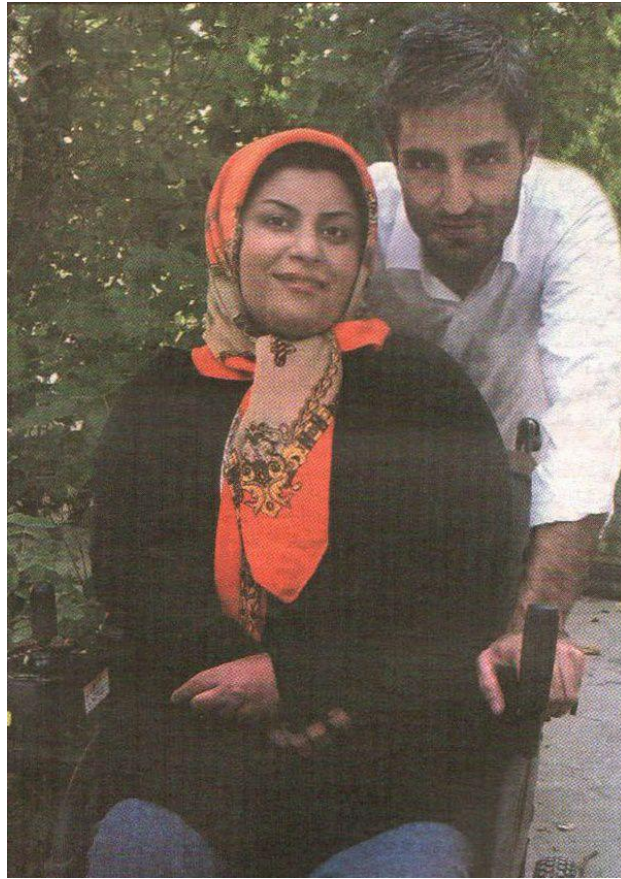
«روزهایی که تصمیم به ازدواج گرفته بودم هر چند برای خودم هیجان انگیز و شادی آور بود اما بسیاری در این میان ناراحتم کردند. با تعجب نگاهم می کردند و می گفتند : فامیل هستید؟ از قبل او را می شناختی؟»

انگار آب سردی روی تنم می‌ریختند! وقتی از ارزش های همسر کم شود این شان و ارزش من است که نادیده گرفته شده. آدم های امروز اغلب داشته های همدیگر را نگاه می‌کنند. از نظرشان هم شرط اول دارا بودن سلامت جسمانی و ثروت مادی است؛ اما باید فراتر را دید. فراتر از ثروت و البته فراتر از جسم، انگار برخی از آدم ها عشق را فراموش کرده اند».

این حرف ها را **رضا باباشمی** می‌گوید. **جوان لاغر اندام و بلند قامتی** که دل مهربان و قلب بزرگش پایش را به مراکزی نظیر مؤسسه نگهداری از معلولان کهریزک، انجمن ام اس و بار کرد تا **ژیلا** را ببیند و عاشقش شود. **رضا متولد سال ۵۷ در تهران** است و در معاونت اجرایی آموزش و پرورش کار می‌کند. شرح این عاشقی و گوشه های از ماجرای ناباورانه اش را از زبان خودشان بخوانید که به قدر کافی گویا و جذاب است.

قصه از کجا شروع شد

ژیلا مبتلا به یک نوع بیماری است که طی چندین سال به تدریج توان راه رفتن را از او گرفته. بیماریش دیستروفی (تحلیل پیشرونده عضلانی) است. نوعی بیماری تقریباً ناشناخته که البته برای خود، انجمنی فعال دارد. اغلب افراد به انجمن ها کمک مالی می‌کنند. من آنچه در توانم بود آموزش و تعمیر سیستم های رایانه تا کارهای خرده ریز دیگر را در این مراکز انجام می‌دادم. در یکی از همین بازدید ها و شرکت در همایش های انجمن، ژيلا را دیدم شال سفیدی به سر داشت و قصه ی ما از همان روز شروع شد. ابتدا مادرم مخالفت هایی داشت و بیشتر هم به دلیل شرایط مالی من که ممکن بود از عهده هزینه های پزشکی و بر نیایم و شرمنده همسر شوم. اما خدا را شکر هم مادرم و هم خانواده ژيلا کمک و همراه ما بودند.



به او تکیه کردم

هیچ کسی توقع ازدواج با یک فرد معلول را ندارد. غافل از این که این افراد معلول نیستند و کاربرد این کلمه از اساس برای آنان اشتباه است. آنان فقط محدودیت هایی دارند. توان یاب هستند و مانند ما و شاید بیشتر از ما در تمامی حوزه ها مشغول به فعالیتند.

۲ سال و ۴ ماه است که از ازدواج ما می گذرد. همه اطرافیان فکر می کنند این همسرم است که به من تکیه کرده اما نمی دانند که در زندگی من به او تکیه می کنم. گاهی به آن هایی که به خودشان اجازه دادند تا به من برای انتخابم و ازدوایم خرده بگیرند، می گویم : ذهن شماست که معلول است! آدم ها قدرت عشق را دست کم گرفته اند.

دردسر های اول راه

اتفاقی که فکرش را نمی‌کردیم هیچ عاقبتی در نزدیکی ما به خانه نمی‌آمد و باید در اتاق عقدی که در محضر بود خطبه خوانده می‌شد. ساختمان‌هایی چند طبقه که بالا رفتن از پله‌های آن برای ژیلای غیر ممکن بود. اما آخر سر با پیگیری ژیلای در دفترخانه‌ای در ازگل قبول کردند تا به خانه بیایند. یافتن درمانگاه برای انجام آزمایشی که محضرخانه تعیین کرده بود کار طولانی و پر درد سر دیگری بود. درمانگاهی که ویلچر خور باشد! بدون آزمایش که محضر قبول نمی‌کرد و درمانگاهی که پله نداشته باشد هم نبود که نبود. درمانگاه بعد از چند روز گشتن و سراغ گرفتن از این و آن پیدا شد. به همراه مادر و خواهر ژیلای به درمانگاه رفتیم. آزمایش من که تمام شد ژیلای همراه با پرستاری که لباس سفید به تن داشت به سمتم آمد. با تعجب نگاهش کردم و شوکه شده بودم که مادر و خواهرش کجا هستند که با پرستار آمده! بعد معلوم شد که آن روز تنها از زوج‌هایی که قرار ازدواج دارند آزمایش گرفته می‌شود. کارکنان درمانگاه ژیلای را با تعجب نگاه می‌کنند و از او می‌خواهند تا یک روز دیگر برای آزمایش برود و باور نمی‌کنند برای آزمایش ازدواج آمده است. بعد از گرفتن آزمایش هم پرستار که هنوز ناباور است ژیلای را همراهی می‌کند تا مرا ببینند؛ قهرمانی که شاهزاده خانم رؤیاهایش دختری روی ویلچر است. این اتفاق هم خوشحالم کرده بود و هم ناراحت.

روزهای به یاد ماندنی

ژیلای محبی متولد سال ۵۶ در شهر تبریز است و دیپلم ادبیات دارد. حالا آغاز این زندگی مشترک را از نگاه او بخوانید. یکسال نامزد بودیم. البته که قدیمی‌ها راست می‌گفتند تا ۲ نفر زیر یک سقف نروند به شناخت کامل نمی‌رسند. به این دلیل بیماری و مشکل حرکتی من خیلی نمی‌توانستیم بیرون از خانه باشیم و وقت بگذرانیم. اغلب به خانه‌مان می‌آمد و مشکلات را از نزدیک می‌دید. نشستن و کارهای روزمره‌ام را می‌دید. کارهایی که همه به صورت معمول انجام می‌دهند برای من سختی‌های خاص خودش را داشت و هنوز هم دارد.

نباید در سکون باشم

نخستین و مهم ترین مشکل برای امثال من معضل رفت و آمد است. تقریباً تمام روزهای ۶ ماه دوم سال خانه هستم و به دلیل سرما از خانه بیرون نمی‌روم. برای فیزیوتراپی، کاردرمانی و آب درمانی که باید حداقل هفته‌ای ۳ روز انجام شود با مشکل مواجه هستم. بدنم نباید در سکون باشد و فارغ از هزینه‌ها و داشتن همراه، رفت و آمد برایم از همه چیز سخت تر است. به همین دلیل مدتی این اقدامات درمانی را رها کردم.

شهرداری بر اساس طرح «سامانه حمل و نقل جانبازان و معلولان» تسهیلاتی برای تردد ما قائل شده امکانات برای افرادی مثل من کم و در واقع ناچیز است و زمانی که تسهیلاتی در نظر می‌گیرند انگار دنیا پنجره‌ای تازه برایمان باز می‌کند. حالا از خودروهایی استفاده می‌کنم که با کمک بالابر ویلچرم را سوار و پیاده می‌کند. راننده‌هایی خونگرم و مهربان هم دارد. اما متأسفانه این خودروها بیش از ظرفیت مشترک دارد و این امکانات به سختی به همه افراد می‌رسد. یک روز قبل باید جایی برای خودمان رزرو کنیم و بعد از آن باید مجدداً تماس بگیریم و درخواستمان را تأیید کنیم. در این میان ممکن است برای آن ساعت خودرو وجود نداشته باشد. عازم هر نقطه‌ای از تهران که باشید هزینه رفت و برگشت آن در مجموع ۲۰۰۰ تومان می‌باشد.

انتخاب شدم

لحظه‌ای که بلند می‌شوی و هر حرکتی از تو سر می‌زند اصلاً متوجه نیستی که در بدن تو چه اتفاقی می‌افتد. خدا نکند درگیر بیماری شوی آن وقت تازه می‌فهمی در بدنت چه می‌گذرد! این بیماری که به صورت ژنتیک در افراد بروز می‌کند تقریباً ناشناخته است و هنوز درمانی برای آن کشف نشده. این ژن در خانواده من، مادر و پدر و خواهرانم وجود

نداشت. هیچ کدام مبتلا نبودند و ژن بیماری از ۷ نسل گذشته من جهش یافته و مرا انتخاب کرده است.

روزهای نوجوانی

۱۶ ساله بودم که ضعف در پاهایم جان گرفت. حس می‌کردم به خوبی و مانند هم سن و سال‌هایم نمی‌توانم راه بروم و بدوم. از بچه‌ها عقب می‌ماندم و مانند سال‌های گذشته که با خانواده در بند و سربند می‌رفتیم، دیگر چابک نبودم. پاهایم جان نداشت، نا نداشت پس از پیگیری متوجه بیماری‌ام شدند. آن موقع این بیماری برای کسی آشنا نبود می‌گفتند : «چشم خوردی!»

بس که تند و تیز بودم. از قسمت نمی‌شود فرار کرد. هیچ وقت نا امید نشدم و شکایت نکردم که چرا من؟

پزشک معالجم از همان چند جلسه اول با این جمله که شما را دختر فهمیده‌ای یافتم شروع به بیان واقعیت باقی عمرم کرد این که درمانی وجود ندارد حتی فراتر از مرزها به مرور زمان جان از پاهایت می‌رود و مجبور به استفاده از ویلچر خواهی بود. تا آنجا که می‌توانستم راه رفتم و به سکون نرسیدم. بارها در خیابان زمین خوردم و دستم را به سپر خودروها گرفتم و بلند شدم. بیماری‌ام با بی‌تعادلی شروع شد راه می‌رفتم و ناگاه زمین می‌خوردم تا اینکه کم کم همه چیز تمام شد.

گلابدره و سربالایی‌هایش

به معابر اصلی محله گلابدره و امامزاده قاسم (ع) که وارد می‌شوی، ترافیک است و بوی لنت‌هایی که طاقت بالا رفتن از سربالایی را نداشتند. کلاچ و ترمزهای خودروها هم کم آورده‌اند! به قول راننده‌ها برای خودروها جلوبندی نمانده! اما ما ۳۰ سال است که ساکن همین محله هستیم. تمام سربالایی‌ها و سرازیری‌هایش را می‌شناسم. مسیرهایم را انتخاب

کرده‌ام. اگر مسیری پل نداشت این سال ها با رضا دنبال راه بهتری می‌گشتیم و حالا روزهای گرم تابستان به راحتی می‌توانم از خانه تا تجریش را با ویلچر برقی بروم.

نقاشی و امید به زندگی

با روحیه قوی به دنیا آمدم این انرژی و انگیزه زیاد در ذاتم است. کار آسان را دوست نداشتم. با همین ویلچر ۲ سال با کمک پدرم به کلاس های نقاشی در دزاشیب رفتم. رنگ و روغن شاید برام آسان تر بود اما مداد رنگی را انتخاب کردم. ۲ تابلوی رنگ روغن کشیدم اما وقتی دیدم با هر اشتباهی می‌توان ایستاد و رنگ را دوباره از نو روی بوم کشید جذابیت رنگ و بوم برایم از بین رفت.

زمانی که رنگ های مدادرنگی بر تن کاغذ جاخوش می‌کند بازی تمام است و برای هر اشتباهی باید از اول شروع کرد. این برایم از همه چیز جذاب تر باشد. چندسالی نقاشی کار کردم و تابلوهاییم را که برای قاب کردن می‌بردم تا مدت‌ها گمان می‌کردند پوستر است. باورشان نمی‌شد من کشیده باشم. چند وقتی است دست‌هایم را هم به سختی حرکت می‌دهم. انگشتانم کم‌زور شده اند نقاشی را هم کنار گذاشتم.

لطفاً با لبخند وارد شوید

آدم های سالم هم کم می‌آورند چه برسد به من! اما همیشه لبخند می‌زنم و همین لبخند باعث می‌شود تا هر کسی نگاهم می‌کند، نگاهش که با نگاهم گره می‌خورد حتی اگر اخمو هم باشد، بخندد به همین دلیل هیچ وقت نگاه ترحم آمیز و سنگین را حس نکرده‌ام. صندوقدار رستوران اخم کرده، مشغول حل کردن جدول بود. رضا جلو رفت تا سفارش غذا بدهد و البته جواب سوال های جدول را. لبخند روی لب صندوقدار نشست. این رستوران را به سختی پیدا کردیم. هم نزدیک است و هم همکف و بدون پله اما تمام مدتی که غذا می‌خوریم مرد جوانی نگاهمان می‌کرد. کمی ناراحت شده بودم و متعجب که چه چیزی

این قدر برایش عجیب است. موقع رفتن که شد جلو آمد صاحب رستوران بود اجازه نداد پول غذا را حساب کنیم و گفت امشب مهمان ما باشید. بابت نگاهش عذرخواهی کرد و گفت از زمانی که وارد رستوران شدید لبخند و نوع نگاهتان و آن انرژی عاطفی که در کمک کردن به یکدیگر داشتید، مسحورم کرد بسیاری با خودرو آخرین مدل می‌آیند. اخمو و عبوس اند. اما شما انرژی مضاعف به من دادید. آخر هم کارت مشترکان رستوران را به ما هدیه داد.

منتشر شده در روزنامه همشهری محله منطقه ۱ شماره ۵۴۶ مورخ ۲ اسفند ۹۳
نوشته شده توسط نگین پذیرا در 09 اسفند ۱۳۹۳.

کشتی‌گیری با یک پا آنتونی روبلز



آنتونی روبلز با وجود این که مادرزاد با یک پا به دنیا آمد، در مسابقات کشتی دانشگاهی آمریکا موفقیت‌های زیادی به دست آورد تا ثابت کند با ممارست هر کاری شدنی است.

به گزارش ایسنا، روبلز با وجود این که تنها با یک پا به دنیا آمد از بچگی و از سن سه سالگی از پوشیدن پای مصنوعی اجتناب کرد. با این وجود روبلز بدنش را با روش‌های تمرینی مختلف قوی کرد. او از زمانی که تمرین یکی از پسرعموهای بزرگ‌تر خود را تماشا می‌کرد، جذب ورزش کشتی شد.

روبلز در اولین مسابقه کشتی مدرسه‌اش پنج برد و هشت باخت داشت تا در رقابت‌های شهر «مسا» از آریزونا آخر شود. اما رابلز ناامید نشد و با تمرین‌های مستمر توانست چگونه ایستادن و راه مبارزه کردن را با پیدا کردن مرکز ثقل بدنش برای دفاع در برابر حملات رقبا را یاد بگیرد. او تا جایی پیش رفت که در دبیرستان «مسا» رکورد ۹۶ برد و بدون شکست را از خود به جای گذاشت و رقابت‌های دانشگاهی‌اش را با ۱۲۹ برد و ۱۵ باخت به پایان برد.

او در سطح دانشگاهی و در مسابقات منطقه‌ای نیز عناوین مختلفی از خود بر جای گذاشت و در مسابقات قهرمانی دانشگاه‌های آمریکا عناوین چهارم و هفتم را کسب کرد و در نهایت دوران کشتی خود در ایالت آریزونا را با ۱۲۲ برد و ۲۳ باخت به پایان رساند. در ژانویه ۲۰۱۲ روبلز جایزه شجاع‌ترین ورزشکار سال ۲۰۱۱ را از انجمن نویسندگان ورزش فیلادلفیا گرفت.

این کشتی‌گیر معلول ۲۵ ساله همچنین نویسنده کتاب «توقف ناپذیر- از توسری خوری تا شکست ناپذیری؛ چگونه من قهرمان شدم» است (Unstoppable- From Underdog to Undefeated: How I Became a Champion) این کتاب در سال ۲۰۱۲ به چاپ رسید.

این کشتی‌گیر یک پا هم ردیف ورزشکاران معلول سرشناسی همچون جیم آبت (بازیکن بیسبال، که یک دست داشت)، کیسی مارتین (گلف باز معلول)، اوسکار پیستوریوس (دونده بدون پا)، فالدیر چاهباری (بوکسوری با یک چشم) و دیو استیونس (بازیکن بیسبال بدون پا) قرار گرفت.

آینده روشن

بیماری دیستروفی عضلانی دوشن



در سال‌های اولیه کودکی، به علت دیر راه افتادن و حرکات کند نسبت به همسالانم، والدینم متوجه شدند که احتمالاً مشکلی وجود دارد. به همین دلیل به پزشک‌ها و بیمارستان‌های زیادی مراجعه کردند تا علت این ضعف بدنی مشخص شود.

بعد از مدت‌ها پیگیری و نگرانی زیاد خانواده ام و انجام آزمایشات مختلف در سن ۶ سالگی مشخص شد که من مبتلا به بیماری دیستروفی عضلانی دوشن هستم که در آن زمان بیماری تقریباً ناشناخته‌ای بود که معالجه‌ای نداشت (در حال حاضر هم درمان قطعی

برای آن وجود ندارد). این خبر برای همه اعضای فامیل و به خصوص پدر و مادرم که در سنین جوانی انتظار داشتن فرزندی سالم را می کشیدند شوکه کننده و غیرقابل باور بود. من هم طبیعتاً در آن دوران خیلی متوجه مشکلات بیماریم نبودم و فقط از فضاهای بیمارستان و این مکان‌ها می ترسیدم و نگاه‌های غمگین والدینم شاید کمی باعث شد که بفهمم این شرایط عادی نیست. بیماری دیستروفی به زبان ساده تر یعنی تحلیل رفتن تدریجی عضلات بدن که انواع مختلفی دارد که دوشن یکی از شایع ترین و تقریباً حادثه ترین نوع آن است و اکثراً پسرها به آن مبتلا می شوند و ژنتیکی است.

پس از اطلاع از ابتلای من به این بیماری پدر و مادرم به جای غصه خوردن تصمیم گرفتند هر چه در توان دارند برای بهتر شدن زندگی من انجام بدهند. از آنجا که رفتن به مدرسه استثنایی برای ما غیرقابل قبول بود در مدرسه‌ای عادی ثبت نام کردیم و علی‌رغم سختی‌هایش (مثل بالا رفتن از پله که از سخت ترین کارها برایم بود و برخورد بد بعضی بچه‌ها و ناآگاهی مسوولین و بعضی معلم‌های مدرسه) خاطرات خوبی برایم داشت. با پیشرفت بیماری در سن ۱۱ سالگی از ادامه تحصیل باز ماندم اما در منزل درس خوانده و در جلسات امتحان‌ها حاضر می شدم و نمرات خوبی می گرفتم و از نظر روحی در شرایط خوبی بودم و محدودیت‌هایم را احساس نمی کردم.

دوستان زیادی داشتم و تقریباً در هر بازی با هر سختی شرکت می کردم. در همان سال واقعا راه رفتن برایم سخت شده بود و باید برای سال دوم ثبت نام می کردم که دیگر هیچ مدرسه‌ای حاضر به پذیرش من نبود که این موضوع کمی باعث دلخوری و ناراحتی من شده بود. در همین حین کم کم توان راه رفتن را از دست دادم و مجبور به استفاده از ویلچر شدم. شاید خیلی از دوستان مشابه من خاطره خوبی از این وسیله نداشته باشند ولی من واقعا خوشحال بودم از داشتنش. راحت تر جابجا می شدم و کمتر خسته می شدم.

بعد از این ماجرا با پیشنهاد اقوام به یک مدرسه استثنائی به نام توانخواهان رفتم. برای بار اول محیطش برایم کمی ناراحت کننده و عجیب بود. اولین بار بود که در کلاس با بچه‌هایی بودم که یا مثل خودم بودند یا حتی شرایط سخت‌تری داشتند. به هر حال بعد از چند جلسه احساس دوستی و نزدیکی با همه بچه‌های آن مدرسه می‌کردم و خوشحال بودم. آن دوران را هم با سختی‌های بسیار و البته با امید و صبر و توکل به خدا تا پایان سال اول دبیرستان به پایان رساندم. بعد از آن به علت نبودن دبیرستان مخصوص در آن زمان و اینکه به علت کار پدرم به شهرستان رفتم و من مدتی از ادامه تحصیل دور شدم و به خاطر نبود امکانات در آن شهرستان عملاً منزوی شده بودم و هیچ فعالیتی نمی‌توانستم داشته باشم که این باعث شده بود کمی روحیه‌ام را از دست بدهم. تا سن ۱۸ سالگی به همین منوال گذشت که باز با حمایت‌های گسترده خانواده‌ام، دوباره اراده قبلی را پیدا کردم و تصمیم گرفتم با هر سختی که شده خودم را بالا بکشم و به همه نشان بدهم که معلولیت دارم اما ناتوان نیستم. مدرسه‌ای پیدا کردیم و قرار شد که من در خانه درس‌ها را بخوانم و برای امتحانات به مدرسه بروم و با کمک یک معلم خصوصی دوم و سوم دبیرستان را در یک سال تمام کردم. بعد از خریدن کامپیوتر بیشتر به سمتش کشیده شدم و فهمیدم که در این زمینه علاقه و کمی استعداد دارم. این شد که وارد سازمان فنی‌وحرفه‌ای شدم و در چندین دوره نرم‌افزار کامپیوتر شرکت کردم و مدرک رسمی فنی‌وحرفه‌ای را گرفتم. در هنرستان هم رشته کامپیوتر را انتخاب کردم و در کنکور آزاد و سراسری سال ۸۳ شرکت کردم و در دانشگاه آزاد ساوه (که محل سکونت ما هم بود) در رشته کامپیوتر قبول شدم. مدت کوتاهی هم در آموزشگاه یکی از دوستان مشغول به کار بودم و همچنین دوره کوتاهی هم در یک شرکت کاریابی که اولین تجربه کاری بود مشغول بودم. به علت تکمیل نشدن ظرفیت و عجز بودن برای ورود به دانشگاه تغییر رشته دادم و در یک نیم سال دوره پیش‌دانشگاهی را گذراندم و در رشته مترجمی زبان تهران (پیام نور) قبول شدم. بعد از برگشتن به تهران و شروع دانشگاه، فعالیت‌م بیشتر شده بود و در این بین با انجمن باور که

با هدف ارتقای سطح زندگی اجتماعی و شخصی معلولین تشکیل شده بود آشنا شدم که این آشنایی و دیدار با معلولین موفق که حتی مشکلاتی بیشتر از من داشتند باعث تحول فکری و روحی در من شد. «باور» فعالیت‌های زیادی انجام می‌داد و من هم تا جایی که در توانم بود با وجود معلولیت شدید شرکت می‌کردم و در اجرای برنامه‌ها همکاری می‌کردم. لازم به ذکر است که در کنار دانشگاه و انجمن باور به مدت دو سال هم در مجتمع آموزشی رعد کارآموز بودم و تقریباً در تمام دوره‌های کامپیوتر در زمینه گرافیک و طراحی سایت حضور داشتم و موفق به دریافت مدرک رسمی شدم و هر از گاهی کار می‌گرفتم و در منزل انجام می‌دادم. دانشگاه هم ترم‌های پایانی بودم که با سختی‌های بی‌شمار رفت‌وآمد که با زحمات بی‌دریغ خانواده‌ام مخصوصاً مادر مهربانم همراه بود می‌گذشت تا از اواسط سال ۹۰ کمی مشکلاتم بیشتر شد و باز با مراجعه به متخصصین مختلف و بستری شدن در بیمارستان همراه شد و در نهایت به علت ضعیف شدن ریه مجبور به انجام عمل تراک‌استومی شدم و با دستگاه تنفسی (ونتیلاتور) تنفس می‌کنم و در حال حاضر ۱ سال است که در منزل بستری هستم.

به عزیزانی که به این بیماری مبتلا هستند باید بگویم که من علی‌رغم سختی زیاد روحیه‌ام را حفظ کرده‌ام چون به نظرم مهمترین عامل برای رسیدن به آرامش و موفقیت، داشتن روحیه قوی و سالم است و همچنان همراه با دستگاه تنفس به انجام کارهای روزمره‌ام می‌پردازم البته با کمی سختی و به آینده امیدوارم. آینده‌ای روشن که به زودی خواهد رسید فقط باید صبر داشت و شکرگذار بود و البته به خدای بزرگ توکل کرد. چون معتقدم هدف اصلی خلقت ما انسان‌ها صرفاً زندگی در این دنیای پر از سختی و مشکل نیست و هدف والاتری انتظار ما را می‌کشد و ما باید با موفقیت و سربلندی از این آزمون دشوار بیرون بیاییم تا به آن هدف که زندگی جاودانه در دنیای بعدی هست برسیم.

ما به هر کاری توانا هستیم؛ حتی با وجود معلولیت. فقط باید یک روحیه قوی و اراده محکم داشته باشیم و ایمان به اینکه اگر کاری را واقعا از ته دل بخواهید انجام شدنی است.

نقش رسانه‌ها در خلق تصاویر معلولیت

معلولیت به مثابه استعاره: چلاق اهریمن، ماریلین دال (Marilyn Dahl)، ترجمه نگین حسینی

این یک نظریه پذیرفته شده است که نمی توان قانونی برای تغییر نگرش، وضع کرد. [اما] می توان تغییر رفتار را قانونمند کرد، به امید آنکه منجر به تغییر نگرش شود. نگرش‌ها، عقاید و طرز تلقی‌های غلط جامعه، مانع بزرگی برای افراد دارای معلولیت ایجاد می‌کنند. تغییر نگرش می‌تواند سبب آگاهی عمیق، تماس افزایشنده و ارتباط معنادار بیشتری میان افراد دارای معلولیت و افراد غیرمعلول شود. هرچند تعامل فردی، موثرترین وسیله برای تجربه‌ی شخصی معلولیت است، وسایل ارتباط جمعی می‌توانند ابزار موثری برای ایجاد فهم بیشتر و تغییر تدریجی و نتیجه بخش در طرزتلقی عمومی نسبت به افراد دارای معلولیت باشند.



معلولیت به مثابه استعاره

مرور شیوه‌های توصیفی فرهنگی ما، شاهدهی بر نقش استعاری معلولیت است که عمیقاً در ارزش‌های ما ریشه دارد. در تمامی {آثار} ادبیات و هنر، قرارداد این بوده است که بدقوارگی ظاهری، بیماری مزمن، یا هر نوع نقص مشهود، نماد اهریمن و طبیعت نحس و رفتار هیولایی باشد (Sontag, 1978). نگاهی کلی به انحرافات موجود در آثار ادبی نسبت به شرایط معلولیت، مشخص می‌کند که: کاپیتان هوک (Captain Hook) در پیتربن (Peter Pan) عمداً یک فرد قطع پا است که پروتز دارد؛ شکسپیر، گوژپشتی ریچارد سوم (Richard 3) را به شهوتش نسبت می‌دهد. سامرست موام (Somerset Maugham) از پای کوتاه فیلیپ (Philip) (در اسارت انسان Human Bondage) سمبل طبیعت تلخ و منحرف او را می‌سازد.

هانس کریستین اندرسن (Hans Christian Andersen) شاهزاده کوچک لنگ (The Little Lamé Prince) را با لحنی ضعیف توصیف می‌کند، و دیگر داستان‌های کودکانه، روایتگر کلیشه‌های تکراری کوتوله‌های خنگ یا پیشگویان کور است. اغلب اوقات، قهرمان

داستان به شکل باشکوهی بر معلولیت غلبه می‌کند و حتی گاهی معلولیت به مثابه "بلایی" که باید آن را تحمل کرد، توصیف می‌شود. سیرانو دی برگراک (Cyrano de Bergerac) با بینی مضحکش و کوازی مودو (Quasimodo) با قوزش، به خاطر بدقوارگی‌شان مورد توجه قرار نگرفته‌اند، بلکه به این دلیل که هم بدقواره هستند و هم خوبند (انگار که این دو مفهوم، مانع یکدیگرند). به ندرت فردی متوسط یا عادی دیده می‌شود که معلولیتش اتفاقی باشد.

ما با استعاره "چلاق" (cripple) هم بیزار و هم فریفته شدیم. این موضوع در آثار کلاسیک کودکان، کاملاً ملموس و روشن است. آدم‌های شرور همیشه زشت‌اند و به نوعی، نابهنجاری (بدنی) دارند؛ زنان و مردان قهرمان، دارای زیبایی و جذابیت هستند. فلینی (Fellini) از ناقص‌الخلقگی و معلولیت استفاده می‌کرد تا مردم را به سمت نفرت و انزجار از هنرپیشگان فیلمش هدایت کند. دیزنی (Disney) به کرات، معلولیت را به مثابه استعاره به کار گرفته است. اخیراً هالیوود متمایل شده است به اینکه برای افراد معلول احساسات به خرج دهد و با فیلم‌های بنجل، آنها را دارای دو بعد شخصیتی نشان دهد: کسانی که "یاد می‌گیرند (برمعلولیت) غلبه کنند" و "از آن پس، با شادی زندگی کنند". افراد ناشنوا (صداها: Voices)، افراد نابینا (قصرهای یخ: Ice Castles) و افراد کاملاً فلج (سوی دیگر کوهستان: The Other Side of the Mountain) همگی شامل این رویکرد شده‌اند. فیلم و تلویزیون نیز استعاره افراد معلول را به‌عنوان قربانیان تنها، به‌کار گرفته‌اند. رفتار خشن یک مرد چلاق یا نابینا، وسیله‌ای بوده است برای نشان دادن یک شرور به مثابه فردی اهریمنی. تلویزیون بارها تمایل داشته است که با نسبت دادن ویژگی‌های فوق‌انسانی به معلولان، تغییر شکلی در استعاره ایجاد کند، مثل مرد بیونیک (The Bionic Man)؛ در حالی که در آدم محکم (Ironside) به فرد فلج بدنی، قدرت ذهنی شگرفی داده شده بود (Allen, 1997 & Bird, Byrd).

تحقیقات در ارتباط میان جذابیت ظاهری و جرایم در رسانه‌های مختلف نشان داد که زشتی جسمانی و تفاوت‌های جسمانی اغلب با ترسیم‌های رسانه‌ای از خشونت و جرم آمیخته است (Weiner, 1974 & Needham). فیلم‌های ترسناک از این شیوه، استفاده آزاد می‌کنند. گاردنر و رادل (Radel, 1978 & Gardner) که روزنامه‌ها و تلویزیون آمریکا را در زمینه ارجاعات آنان به افراد معلول تحلیل کردند، پی بردند که حدود یک دوم نمونه‌های بررسی شده، افراد معلول را به مثابه افراد وابسته تصویر می‌کنند. یک دهم آنان، افراد معلول را به نوعی منحرف نشان می‌دهند: “عجیب، ضداجتماعی یا غیرعادی.” فقط یک چهارم نمونه‌ها، افراد معلول را به مثابه اشخاصی قادر به زندگی مستقل و مشارکت در جامعه نشان می‌دادند. کارتون‌ها و فکاهی‌های مصور نیز حاملان مهمی برای زبان تبعیض‌آمیز و مغرض و تصاویر چلاق‌های اهریمن هستند.

کلماتی مانند “کودن احمق”، “ابله”، “دیوانه”، زبان مشترکی در فکاهی‌های مثل بیتل بیلی (Bittle Bailey) و فکاهی‌های “جانوری” متعدد است. هر روز واژه‌هایی که به شرایط خاصی اشاره می‌کنند، مثل کلمات دشنامی، استاندارد می‌شوند؛ و تصورات قالبی در مورد شرایط، تقویت شده است (Santana, 1978 & Weinberg).

باوجود این گرایش‌ها، تغییراتی نیز در نمایشنامه‌ها و فیلم‌های آمریکایی پدید آمده است که امروزه دیدگاه‌های حاکی از همدردی و دیدگاه‌های رمانتیک گونه نسبت به افراد معلول دارند. گوسو (Gussow, 1979) این پدیده را “عصر قهرمان مجروح: The Time of Wounded Hero” نام نهاده است. برخی نمونه‌هایش عبارتند از: مرد فیل نما (The Elephant Man) (ناهنجاری بدنی مادرزادی)، بال‌ها (Wings) (سکته مغزی)، درهرحال این زندگی مال کیست؟ (Whose Life is it Anyway?) (فلج کامل)، و بچه‌های یک

خدای کوچکتر (Children of a Lesser God). اخیراً تلاش‌های بیشتری برای به تصویر کشیدن افراد معلول به مثابه شخصیت‌های "متوسط" صورت گرفته است؛ نه قهرمان و نه قربانی. یک مرد پلیس روی ویلچر در کاگنی و لیزی (Cagney and Lacey) نقشی بینابین را به تصویر کشیده است. افراد سالخورده، زشت و چاق بیشتر "معمولی" [غیرمعلول] دیده می‌شوند. مارلی متلین (Marlee Matlin) در شک‌های منطقی (Reasonable Doubts)، به عنوان دستیار دادستان منطقه‌ای تلاش می‌کند نقش یک فرد ناشنوا را به اندازه یک شخص شنوا پررنگ کند. فیلم‌هایی که در دهه ۱۹۸۰ برای تلویزیون ساخته شدند، داستان‌های واقعی و با احساسی از قربانیان شیذوفرنی (schizophrenia) و آلزایمر (Alzheimer) به تصویر کشیدند. قانون ال.ای (L.A. Law) یک مرد معلول ذهنی را که وکیلش، وسیله کمک شنوایی دارد، به شکلی با احساس به تصویر می‌کشد.

تأثیرات گزینشی رسانه‌ها در توصیف معلولیت

رسانه‌ها با پوشش گزینشی برخی رویدادها و چشم‌پوشی از بقیه وقایع، تصاویر خاصی از افراد معلول نشان می‌دهند. جرنیگن (Jernigan)، دبیرکل فدراسیون ملی امریکایی افراد نابینا (National American Federation of the Blind) گزارش داد: خبرنگارانی که به مصاحبه‌ای مطبوعاتی در مورد یک موضوع کاملاً سیاسی دعوت شده بودند، از موضوع سیاسی چشم‌پوشی کردند و در عوض، از وسایل کمکی راه رفتن، سگ‌های راهنما و سایر نمادهای قالبی نابینایی عکس گرفتند و گزارش تهیه کردند (Biklen, & Bogden, 1977). در پوشش خبری گزارش تری فاکس (Terry Fox)، رسانه‌ها روی "قهرمان درحال مرگ" و الگوی پزشکی بیماری متمرکز شدند و صرفنظر کردند از موضوع ضدایدئولوژی آلودگی محیط زیست ناشی از استیلای هسته‌ای بر منطقه‌ای که فاکس در دهه ۱۹۵۰ آنجا به دنیا آمده بود، و ارتباط آن با دلایل سرطان (Harrison, 1985).

پوشش گزینشی معلولیت به ایجاد "قهرمانان هوچی" (Heroes by hype) منتهی شده است. قدرت رسانه‌ها در دستکاری واکنش‌های عمومی در پوشش رسانه‌ای دوندگان معلول ماراتن دیده می‌شود که در دهه ۱۹۸۰ پدیده‌ی منحصر به فرد کانادایی بودند (Graham, 1987). درحالی که دوندگان ماراتن زیادی به دلایلی از کانادا عبور کردند، فقط مردان جوان و جذاب با مشکلات بینایی (فاکس Fox، فونیو Fonyo، و هنسن Hansen) بودند که مورد پشتیبانی هماهنگ و پوشش رسانه‌ای قرار گرفتند. حامیان و مربیان، مرد جوان را "بسته‌بندی" و برنامه‌ها و جمعیت سرراه را هدایت کردند. یک ستاره درست شد. پوشش رسانه‌ای فزاینده، موسسات و سیاستمداران را تحت فشار قرار داد تا اینطور دیده شوند که نسبت به انگیزه قهرمان، سخاوتمندند. تنها مورد استثنا، برنامه دلیوپنج (W5 (CTV, 1987) بود. این برنامه، نگرانی‌های افراد معلول را از تصویر کردن "معلول به مثابه ابرقهرمان" برای عموم، از زبان خودشان نشان داد. شبکه معلولیت (Disability Network) (تلویزیون اونتاریو (TV Ontario) شیوه زندگی افراد دارای معلولیت را نشان می‌دهد، اما بیشتر افراد معلول ترجیح می‌دهند به عنوان بخشی از جمعیت عادی نشان داده شوند. آگهی تبلیغاتی بی (Bay) اخیرا یک مدل را روی ویلچر طراحی کرد، تبلیغات مک دونالد نیز افرادی با انواع مختلف معلولیت را دربرگرفته است (King, 1992).

این تبلیغات پیش از آنکه یک قانون باشند، استثناء هستند. به نظر نمی‌رسد که تبلیغات‌کنندگان به این فکر کنند که افراد معلول هم مشتری آنها هستند - نوشابه می‌خورند، دندان‌های شان را مسواک می‌زنند، یا خودرویی خریداری می‌کنند. ترسیم چهره‌ای طاقت فرسا از معلولیت، قاعده تلویزیون باقی می‌ماند، مانند برنامه‌های خیریه برای جمع‌آوری اعانه [گلریزان]. نمونه‌ای از این نوع برنامه‌ها، گلریزان جری لوئیس (Jerry Lewis Telethon) است که نشانگر مشارکت افراد تاجر سطح بالا و تولیدکنندگان

خدمات، به علاوه کودک معلولی است که تنها و نیازمند است. تصاویر، معلولیت را مساوی رفتار کودکانه و شرایط نوزادی نشان می‌دهد؛ یک نقش جزئی، درحالی که ستاره غیرمعلول، سالم است، نورافکن روی او متمرکز می‌شود و دارای منزلت و اعتبار است. کمک به افراد معلول، تبدیل به سرگرمی شده است (Dahl, 1987).

رسانه‌های جمعی، تصورات قالبی معلولیت را با تصویرسازی شخصیت‌ها {ی معلول} تداوم می‌بخشند. اما شاهدهی وجود ندارد دال بر اینکه رسانه‌ها، اثر عمده‌ای بر دستکاری نگرش‌ها و عقاید مخاطبان خود داشته باشند. محققان می‌گویند پی بردن به اثرات دقیق رسانه‌ها بر افکار عمومی، سخت است. ممکن است که نگرش‌ها و افکار به آرامی و به عنوان نتیجه آنچه که دیده یا شنیده می‌شود، تغییر کنند. نشانه‌هایی هست از درک انتخابی از آنچه تماشا شده است؛ یعنی مخاطبان تمایل دارند با آنچه که اعتقادات جاری‌شان را تقویت می‌کند، احساس نزدیکی کنند. بطور کلی به نظر می‌رسد “توان بالقوه‌ی رسانه‌های جمعی برای ایجاد تاثیرات غلط ... تعدیل شده است با تمایل عمومی برای چشم‌پوشی از رسانه‌های جمعی، به نفع سایر منابع فهم واقعیت اجتماعی” (Howitt, 1989, p. 179). البته برخی گمانه‌زنی‌ها در مورد تاثیر تصویرسازی‌های قالبی روی خود افراد معلول، به خصوص کودکان دارای معلولیت، درست است. “هویت فردی با آنچه که از طریق رسانه‌ها تعامل می‌شود و نیز اعمال بین فردی شکل می‌گیرد (Gumpert & Cathcart, 1982, p. 13). خود را برچسب‌خورده دیدن و همیشه در نقش یک شخص تبه‌کار، وابسته، نیازمند، یا یک فرد قربانی بودن، سرنوشت دلخواهی نیست.

خلق یک تیپ “متوسط” از افراد معلول

هرچند داده‌های مشخصی وجود ندارد که نشانگر تغییر نگرش در واکنش به ارتباطات

رسانه‌ای باشد، مردم تمایل دارند باور کنند شیوه‌ای که شخصیت‌ها تصویر می‌شوند، اهمیت دارد. شخصیت‌هایی که روی پرده نمایش داده می‌شوند، شخصیت‌های قالبی اجتماعی فرهنگی‌اند که بنا به ذائقه‌ی اکثریت بینندگان طراحی شده‌اند و ارزش‌های گسترده موجود را منعکس می‌کنند (ولو اینکه عمدتاً امریکایی باشند). واضح است که نتیجه‌ی نمایش مکرر تصاویر به شیوه‌ای قابل قبول و خوشایند، این خواهد بود که آن تصاویر، معرف موجودیت روزمره می‌شوند. رسانه‌ها زمانی در جانداختن اطلاعات تازه و انتشار ایده و ارزش‌های جدید موثرند که با نظرات ریشه‌دار موجود، در نزاع نباشند. تأثیرات ارتباطات جمعی روی جامعه اغلب بیشتر کمک کننده است تا یک اثر منفرد (Schramm, 1973). “هرچند تصاویر رسانه‌ها، می‌تواند به شکل دادن آن معانی کمک کند که ما مستقیماً در موقعیت پیدا می‌کنیم و آنچه که ما در موقعیت واقعی کشف می‌کنیم، می‌تواند بر شیوه نگاه ما به رسانه‌ها اثر بگذارد” (Kelly, 1981, p. 167).

سی.آر.تی.سی (CRTC) در سال ۱۹۸۶ تأثیرات پخش رادیویی و تلویزیونی را شناسایی کرد: “پخش رادیویی و تلویزیونی، ابزار قدرتمندی برای تقویت تصورات قالبی [مربوط به نقش جنسیت] است و به همین نسبت نیز در تصحیح آن قوی عمل می‌کند.” از سال ۱۹۷۹، ترژری بورد (Treasury Board)، گروه مدیریتی تبلیغات (Advertising Management Group)، سی.آر.تی.سی (C.R.T.C)، سی.بی.سی (C.B.C) سیاست‌هایی را برای رفع تصورات قالبی در مورد جنسیت و تصورات قالبی فرهنگی پیش برده‌اند. سی.آر.تی.سی، با در نظر گرفتن اجرای سیاست، خواهان خودتنظیمی از طریق صنعت شد. دستورالعمل از سوی سی.آر.تی.سی، صنعت، و گروه‌های مشتری مثل نگهبان رسانه ای (Mediawatch) و ارزشیابی/رسانه‌ها (Evaluation/Medias) دیده بانی می‌شود (در کبک). گزارش سی.آر.تی.سی. (دسامبر ۱۹۸۶) نشان داد که برخی حساسیت‌زایی‌ها نسبت به عقاید قالبی در مورد نقش جنسیتی اتفاق افتاده و کاهش

چشمگیری در چنین عقاید قالبی به دست نیامده است. مجموعه دستورالعمل جداگانه‌ای در مورد افراد معلول وجود ندارد، چنین دستورالعمل‌هایی در داخل قواعدی پیدا می‌شود که تبعیض را منع می‌کند. در سال ۱۹۹۰، دفتر دولت (Department of Secretary of State) در کانادا، دو گزارش منتشر کرد: بی‌ارزش یا شگفت‌انگیز (Worthless or Wonderful) شامل پیشنهادهایی برای رفع عقاید قالبی درباره افراد معلول، که از الگوی دستورالعمل برای رفع عقاید قالبی مربوط به نقش جنسیت و عقاید قالبی فرهنگی پیروی کرده بود؛ راهی با کلمات (A Way With Words, 1990) که خطوط راهنما و ادبیات متناسبی برای به تصویر کشیدن افراد معلول ارائه کرده است. هرچند ما فراتر از تصور کردن افراد معلول به مثابه قهرمان یا قربانی حرکت کرده‌ایم، هنوز تا توصیف عادی معلولیت راه طولانی درپیش داریم. افراد معلول را می‌توان در حال زندگی و کار در شرایط مختلف، با حوزه‌ی متنوعی از مسئولیت‌ها توصیف کرد، و نه اجباراً با غلبه بر چیزهای عجیب و غریب برای رسیدن به منزلت‌شان. رسانه‌های جمعی، با توانایی‌شان برای تیپ‌سازی، بر افکار عمومی و درک عمومی از واقعیت اجتماعی اثر می‌گذارند. استفاده دقیق از ادبیات و تصاویر بصری در مورد افراد معلول می‌تواند به تدریج، تیپی قابل‌قبول‌تر و واقعی‌تر از افراد دارای معلولیت به مثابه مردم “عادی” خلق کند.

درباره نویسنده: خانم دکتر ماریلین دال، مدرک دکترای خود را از در دانشگاه بریتیش کلمبیا دریافت کرده است. او که خود نقص شنوایی دارد، رساله دکترایش را در زمینه نقص شنوایی و رفتارشناسی ارائه داد. خانم دال، سال‌های زیادی از زندگی خود را در راه ارتقای حقوق افراد معلول گذرانده و از سال ۱۹۷۸ به عنوان داوطلب در این زمینه‌ها فعالیت کرده است. ماریلین دال، ابتدا گروه محلی کوچکی را با نام HEAR (شنیدن) تاسیس کرد

که بعدها شاخه ی ابتدایی (CHHA Canadian Hard of Hearing Association) شد؛ انجمنی به ریاست خانم دال که حالا در شمار بزرگترین انجمن های افراد دارای معلولیت در کانادا قرار گرفته است. دکتر دال منشاء تغییرات بسیاری در زندگی افراد ناشنوا بوده و تاکنون نشان های متعددی دریافت کرده است.

منابع:

- Bird, E. K, Byrd, P. D., & Allen, C. M. (1977). Television programming and disability. *Applied Rehabilitation Counselling*, 8(1), 28-32.
- Bogden, Robert, & Biklen, Douglas. (1977). *Handicapism*. Mimeographed paper, Social Policy Corporation, New York.
- CRTC. (1986). *Sex role stereotyping in the broadcast media (Report on Industry Self-Regulation)*. Ottawa: Supply and Services Canada.
- CRTC. (1986). *Sex role stereotyping in the broadcast media (Policy Statement)*. Ottawa: Supply and Services Canada.
- Dahl, Marilyn. (1987). *The cultural production of the disabled role identity in contemporary Canadian society*. MA thesis, Simon Fraser University, Burnaby, BC.
- Fiedler, Leslie. (1978). *Freaks, myths and images of the secret self*. New York: Simon & Shuster.
- Gardner, J. M., & Radcl, M. (1978). *Portrait of the disabled in the media*. *Journal of Community Psychology*, 6, 269-274.
- Graham, R. (1987, January). *On the road*. *Saturday Night*, 102(1), 16ff.
- Gumpert, Gary, & Cathcart, Robert. (1982). *Inter/media: Interpersonal communication in a media world*. New York: Oxford University Press.
- Gussow, Mel. (1979, April 15). *The time of the wounded hero*. *The New York Times*, 11, 1-2.
- Harrison, Deborah. (1985). *The Terry Fox story and the media: A case*

study in ideology and illness. *Canadian Review of Sociology and Anthropology*, 22(4), 496-514.

- Howitt, Denis. (1982). *The mass media and social problems*. Oxford: Pergamon Press.
- Kelly, John. (1981). *A philosophy of communication and culture*. London: Centre for Study of Communications and Culture.
- King, Marsha. (1992, February 20). Companies doing the right thing. *The Province*, p. C9.
- Needleman, B., & Weiner, N. (1974). *Faces of evil: The good, the bad and the ugly*. Mimeographed paper, Oswego State College Department of Sociology, New York.
- Schramm, Wilbur. (1973). *Men, messages and media*. New York: Harper & Row.
- Sontag, Susan. (1978). *Illness as metaphor*. New York: Farrar, Strauss and Giroux.
- Secretary of State. (1988). *Worthless or wonderful: The social stereotyping of persons with disabilities*. Ottawa: Minister of Supply and Services.
- Secretary of State. (1988). *A way with words: Guidelines and appropriate terminology for the portrayal of persons with disabilities*. Ottawa: Minister of Supply and Services.
- Weinberg, Nancy, & Santana, Rosina. (1978, November-December). *Comic books: Champions of the disabled stereotype*. *Rehabilitation Literature*, pp. 11-12.

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی

Electronical Post-Graduate Student Card

۱۳۹۶

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

شماره دانشجویی:

موفقیت

نام پدر:

موفقیت

موفقیت

کد ملی:

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

موفقیت

تاریخ اعتبار:

مقطع: کارشناسی ارشد

دانشگاه محقق اردبیلی

مدیر حراست



کد ده رقمی

جمهوری اسلامی ایران
سازمان بهزیستی کشور

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪

استان: اردبیل

دکتر بهزاد داوودیان

مدیر کل بهزیستی

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>



۹۶٪

معلولیت

با ۴٪
به دنبال موفقیت